

# حزبی برای اکنون و آینده ایران



داریوش همایون

# حزبی برای اکنون و آینده ایران

## دیباچه

### مشروطه و مشروطه خواهی

از پایه گذاری رسمی حزب مشروطه ایران در سال ۱۳۷۳ / 1994 ( سازمان مشروطه خواهان آن زمان ) منشور و اساسنامه و برنامه سیاسی حزب موضوع بحثهای فراوان بوده است. این کتابچه دربرگیرنده مهمترین موضوعات درباره جهان بینی حزب و برنامه های آن است، با توجه به پیشرفتهائی که در این سالها در اندیشه ما پیدا شده است، و پس از يك بررسی تحلیلی کوتاه دوران مشروط ، به برنامه سیاسی مشروطه نوین و استراتژی حزب در فصلهای بعدی می پردازد.

در مباحث این کتاب کوچک، فلسفه سیاسی و چاره جوئیهای عملی در هم آمیخته اند و از آن گریزی نیست. يك حزب سیاسی می باید پاسخهای روشن برای کشورداری داشته باشد و این پاسخها می باید بر يك جهان بینی ، بر يك فلسفه سیاسی ، بنیاد شود . شعار دادن و راهکارهای متناقض، عرضه داشتن نزد ما جایی ندارد. ایدئولوژی با "الف بزرگ" (یا I در زبانهای اروپائی) به معنی سیستم فکری که همه پدیده های جهان را به رشته يك اندیشه بنیادی درآورد سپری شده است و در جامعه و اقتصاد می باید عملگرا و غیر مکتبی بود. انعطاف پذیری و گردن نهادن به واقعیات زندگی و تجربه عملی نشانه هر برنامه سیاسی کامیابی است. ولی یجای يك برنامه سیاسی نمی توان کشکولی از شعارها فراهم آورد که یکدیگر را نفی کنند؛ و در هر برنامه سیاسی، ارزشهای معینی دست بالا را می یابند.

ما امروز طبعا در شرایطی نیستیم که برای همه مسائل جامعه برنامه عمل تفصیلی داشته باشیم و لزومی هم نیست. اما به عنوان نمونه ای از آنچه برای آینده ایران می خواهیم و تاکید بر پاره ای ارزشهای چیره بر برنامه سیاسی حزب در اینجا و آنجا وارد جزئیات عملی شده ایم.

\*\*\*

واژه مشروطه در فارسی با شرط اشتباه گرفته شده است و در نخستین نگاه به معنی حکومت مشروط که اختیارات نامحدود ندارد می آید. ولی هر حکومتی به این معنی مشروط است. حتا خودکامه ترین حکومتها نیز مشروط به قانونهای نوشته و نانوشته و رسمهائی است که اختیارات فرمانروا را محدود می کند ( مانند قانون "سالیک" که پادشاهی را از پدر به پسر بزرگتر پادشاه می رساند ). در تحلیل آخر، بزرگترین مستبدان تاریخ نیز تابع موازنه نیروها بوده اند و نمی توانسته اند هرچه می خواهند بکنند.

مشروطه در نیمه دوم سده نوزدهم از راه عثمانی به واژگان فارسی راه یافت و ترکها آن را از روی واژه "شارتر" فرانسه یا "کارتا" و کارتولای لاتین ساختند که در آغاز به معنی لوحی بود که فرمانها را روی آن می نوشتند و بعد به قانون اطلاق گردید. ( ماگناکارتا که اختیارات پادشاه را محدود می کرد و نخستین "قانون اساسی" جهان بشمار می رود و فرمانی بود که در آغاز سده سیزدهم از سوی پادشاه انگلیس به مجلس لردان صادر شد به معنی لغوی لوح بزرگ است.) قانون اساسی به معنی امروزی با انقلاب امریکا آغاز شد و امروز همه کشورهای جهان دارای قانون اساسی هستند (در انگلستان قوانین موجود و عرف یا رسوم، کار قانون اساسی را انجام می دهد و آن کشور یکی از قانونی ترین حکومتها را دارد.) حکومت مشروطه را روشنفکران زمان در برابر constitutional government اصطلاح کردن، یعنی حکومت قانونی و دارای مشروعیت برخاسته از اراده عمومی، در برابر حکومت استبدادی سلطنتی. در ادبیات دوره مشروطه تا مدتی مشروطه و "کنسٹیپوسیون" با هم بکار می رفتند. در حکومت قانونی یا کنسٹیپوسیونل، شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیت ندارد زیرا هر دو پارلمانی هستند.

آن روشنفکران نخستین نسل ایرانیانی بودند که با آشناسدن با اندیشه های غربی در پی دگرگونی بنیادی جامعه برآمدند و چاره را در حکومت قانونی و درآوردن اختیارکشور از دست پادشاه خودکامه و شاهزادگان دیدند. ایران آن زمان کشوری از هم گسیخته بود که بیشتر روی نقشه جغرافیا وجود داشت - نه ارتشی، نه مالیه ای، نه زیرساخت ارتباطی یا آموزشی که بتوان از آن سخن گفت - با يك اقتصاد روستائی بدوی و يك توده جمعیت بیسواد و بی بهره از بهداشت. نقش و اهمیت طبقه متوسط كوچك آن روز ایران که يك تته پیکار نوسازندگی جامعه ایرانی را بر عهده گرفت در تاریخ ما بیمانند است.

طرح یا پروژه روشنفکران که به نام مشروطه خواهان شناخته می شدند از شکل حکومت و نوع نظام سیاسی فراتر می رفت. آنها به درستی اولویت را به مساله سیاسی ایران می دادند، ولی اصلاح حکومت گام نخستین يك برنامه فراگیر برای نگهداری استقلال و یکپارچگی (تمامیت) ایران و رساندن جامعه ایرانی به پیشرفته ترین کشورهای غرب می بود. از اینجاست که جنبش مشروطه نه تنها يك انقلاب دمکراتیک بلکه آغازگر جنبش تجدد یا نوگری (مدرنیته) ایران شناخته شده است. برای مشروطه خواهان میان دمکراسی یا مردمسالاری و تجدد تفاوتی نبود و مردمسالاری، مانند ناسیونالیسم و توسعه اقتصادی و اجتماعی و عدالت اجتماعی، یکی از اجزاء طرح نوسازندگی جامعه بشمار می آمد. آنها در همه زمینه های طرح خود دست به تلاشی زدند که جامعه ایرانی تا آن زمان در چنان ابعادی مانندش را ندیده بود. هرچه ما امروز، در حد خودمان، از اسباب تجدد داریم آغازش به آن دوره باز می گردد - از آموزش همگانی تا حزب سیاسی؛ از روزنامه تا رمان و تئاتر؛ از راه آهن سرتاسری تا صنعت سنگین، از پوشش درمانی تا برابری زن و مرد؛ از حقوق سیاسی اقلیتهای مذهبی تا عدم تمرکز و حکومتهای انتخابی محلی. درست است که طرح مشروطه خواهان بیشتر روی کاغذ ماند و درست است که امروز ایران از

جهاتی به عصر پیش از مشروطه بازگشته است. ولی جنبش مشروطه نیروی محرک جامعه ایرانی در راه پر دست انداز پیشرفت بود و همچنان هست.

امروز هم ما در اصل با همان مسئله مرکزی جامعه ایرانی یعنی تجدد و معنی و کاربردهای آن، و راههای رسیدن به پیشرفته ترین کشورهای غرب روبروئیم. امروز هم برای جامعه ما مردمسالاری و عدم تمرکز در برابر حکومت آخوندی و نظام متمرکز؛ ناسیونالیسم ایرانی در برابر تجزیه طلبی از يك سو و جهانگرایی globalization از سوی دیگر؛ توسعه اقتصادی در برابر تسلط بازار؛ توسعه اجتماعی در برابرنابرابری زن و مرد و شیعه و غیر شیعه و مسلمان و غیر مسلمان؛ و عدالت اجتماعی در برابر فاصله روز افزون طبقاتی قرار دارد. امکانات ایران برای گشودن مساله تجدد و رسیدن به آرمان مشروطه خواهان و بالا تر از آن بسیار بیشتر شده است، ولی در اصل مسئله تفاوت چندانی نیست. هنوز مشروطه خواهی بهترین طرح یا پروژه برای ایران بشمار می رود.

از ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱ بسیاری از نویسندگان، جنبش مشروطه را روی ملاحظات حزبی و ایدئولوژیک به سه دوره بخش کرده اند: مشروطه اول از ۱۲۸۵ / ۱۹۰۶ تا ۱۲۸۶ / ۱۹۰۷ و گلوله باران مجلس؛ مشروطه دوم از ۱۲۸۸ / ۱۹۰۹ تا ۱۲۹۹ / ۱۹۲۱ و کودتای سوم اسفند؛ و مشروطه سوم از ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱ تا ۱۳۳۲ / ۱۹۵۳ و سرنگونی مصدق. این نویسندگان تمام جنبش مشروطه را در مجلس خلاصه می کنند. هر وقت مجلس صاحب اختیار بود مشروطه هم بود. این فروکاستن جنبش نوگری و تجدد ایران به یکی از اجزاء آن، با ابعاد واقعی جنبش مشروطه و همچنین با واقعیت نقش مجلس در بیشتر سالهای معدود برتری آن، نمی خواند. با توجه به این واقعیتهاست که می باید سرتاسر تاریخ ایران را از دهه پایانی سده نوزدهم تا دهه هفتم سده بیستم به عنوان دوره مشروطه شناخت. آن دورانی بود که گفتمان (دیسکور) تجدد و نوسازندگی و توسعه بر جامعه ایرانی چیره شد و جامعه سنتی را چنان از راههای هزار ساله اش بیرون برد که ارتجاع حکومت اسلامی نیز جز انحرافی از آن بشمار نمی رود و در پاره ای زمینه های اصلی در خدمت آرمانهای مشروطه خواهان در آمده است.

مجلس دستاورد بزرگ مشروطه خواهان بود ولی در دوره های برتری خود از کار مهمی جز ایستادگی پیروزمندانه در برابر دست اندازیهای امپریالیستی بر نیامد. از دوره دوم به بعد پس از اصلاح قانون انتخابات، زمینداران بزرگ در شهرستانهای کوچکتر، فرایند انتخاباتی را کنترل می کردند مجلس نماینده اکثریت مردم ایران بشمار نمی آمد و در بیشتر دوران چیرگی اش عامل بازدارنده پیشرفت بود. گذشته از این در سالهای پیش از رضاشاه، ایران در يك نظام فئودالی، کشوری تکه تکه و بخشهایی از آن در اشغال بیگانگان بود و حتا بانک و گمرکاتش از سوی آن دولتها اداره می شد. در بیشتر پانزده سال اول مشروطه اصلا مجلسی در کار نمی بود و عمر متوسط کابینه ها از دو ماه و بیست و سه روز نمی گذشت. در سالهای پس از شهریور هم مجلس نمایش بهتری نداد. بیشتر کابینه ها عمری کوتاه داشتند

و نمایندگان مجلس به اندازه ای دنبال منافع شخصی خود و بازیچه مراجع قدرت از درون و بیرون بودند که حتی مصدق با همه انتقاداتش از رضا شاه که مجلس را در اختیار خود در آورده بود گفت مجلس دزدگاه است و در دشمنی با مجلس تا زیرپا نهادن قانون اساسی رفت و پارلمانی را که در حکومت خودش انتخاب شده بود منحل کرد.

برای آنکه دموکراسی در کشوری کار کند يك دستگاه اداری، از جمله يك دادگستری، که از نگهداری نظم برآید؛ و سطحی از توسعه اقتصادی و اجتماعی لازم است. در جهان سوم تنها کشورهایی که حکومت مرکزی نیرومند داشتند توانستند به درجه ای از مردمسالاری برسند. حتی پاره ای مستعمرات پیشین بویژه در امپراتوری انگلیس از این نظر در وضعی بهتر از ایران آن روزها قرار داشتند. در باره دموکراسی هند بسیار می گویند. ولی هند در هنگام استقلال خود زیر ساخت اداری و آموزشی قابل ملاحظه ای داشت و دادگستری آن مایه رشک هر کشوری در جهان سوم بود و هیچ ربطی به وضع ایران هشت دهه پیش نداشت که در هر گوشه اش يك آخوند یا دیوانی هرکار می خواست با مردم می کرد.

این مشکل برقراری مردمسالاری در کشور واپسمانده را مشروطه خواهان در همان چند سال اول دریافتند و تقریباً همه آنان به راه حل دست نیرومند روی آوردند. رضا شاه با پشتیبانی همگانی - جز يك اقلیت کوچک - به قدرت رسید و چنانکه در عمل ثابت شد در اجرای بیشتر برنامه مشروطه خواهان بسیار کامیابتر بود. آنچه رضا شاه در بیست ساله بعدی توانست، در برنامه احزاب مشروطه و در بحثهای مجلسها و کتابها و مقالات نویسندگان زمان آمده بود.

موضوع در آن زمان این بود که کداميك اولویت دارد: يك ایران یکپارچه با حکومت مرکزی پرقدرت، و برنامه گسترده توسعه اجتماعی و اقتصادی؛ یا دموکراسی برای يك لایه نازک سیاستگران و روشنفکران که بیشتر در تهران تمرکز یافته بودند و مجلس و مطبوعات در اختیارشان بود؛ و بی نظمی و بی قانونی و رکود در همه جامعه؟ پس از سوم اسفند ۱۲۹۹ / 1921 بسیاری از خود آن روزنامه نگاران و سیاستگران نیز در گزینش حکومت نیرومند تردیدی به خود راه ندادند. جنبش مشروطه خواهی پیروز شده بود زیرا جامعه می خواست نو شود ولی حکومت مشروطه شکست خورده بود زیرا نمی توانست آرمانهای خود را تحقق بخشد.

رضا شاه نیز به آنچه می خواست نرسید، هم به دلیل منابع اندکی که در اختیار داشت، و هم به دلیل تکیه بیش از اندازه به زور در اداره مردمی که پس از قرنهای سرکوفتگی، تشنه بر عهده گرفتن مسئولیتهای خود و مشارکت بودند. ولی او توانسته بود یکی از بزرگترین چرخشها را به تاریخ ایران بدهد. میهن خود را از تجزیه حتمی رها کرده بود؛ با پایه گذاری يك دستگاه اداری و ارتش نیرومند، از پاره های سرزمین ایران و اقوام گوناگون آن يك دولت-ملت امروزی ساخته بود؛ دولت را به صورت عامل توسعه و پیشرفت جامعه در آورده بود؛ يك زیرساخت ارتباطی و آموزشی و اقتصادی امروزی به

ایران داده بود؛ زنان را آزاد کرده بود، که در کنار اصلاحات ارضی محمد رضا شاه و انقلاب آموزشی پهلوی بزرگترین انقلاب اجتماعی تاریخ ایران بشمار می آید؛ به تسلط آخوندها بر آموزش و دادگستری چنان ضربه ای زده بود که حتی حکومت اسلامی نتوانسته است آثار آن را بکلی برطرف کند.

پادشاهی سی و هفت ساله محمد رضا شاه بیشترش در کشاکشها و بحرانهای گذشت که مجال چندانی برای دنبال کردن طرح نوسازی مشروطه نگذاشت. در پانزده ساله پایانی پادشاهی او آن طرح با توجه به امکانات بسیار بیشتر ایران با آهنگ شتابان و در ابعاد بیسابقه ای از سرگرفته شد که نقاط قوت و ضعف آن را آشکار تر ساخت. يك بار دیگر همه قدرت در تهران و در شخص پادشاه تمرکز یافت و برنامه ای برای توسعه همه سویه اجتماعی و اقتصادی به اجرا در آمد که ایران را برای نخستین بار در نیمه دوم هزاره دوم - از اوج دوران صفوی - به مرحله "زمین کند" ( take off در اصطلاح توسعه اقتصادی، مانند هواپیما در لحظه ای که از زمین کنده می شود و می تواند به نیروی خودش پرواز کند) رساند. اما به سبب همان تمرکز قدرتها و محدودیت نظرگاه یا پرسپکتیو طرح توسعه، نه تنها به فساد و اتلاف منابع و اولویتهای نادرست انجامید، بلکه ضعف و آسیب پذیری سیاسی جامعه ایرانی را به درجات خطرناکی رساند که در انقلاب اسلامی نمودار شد.

تمرکز همه تصمیم گیریها در دستهای يك تن، با کم و کاستیهای که هر انسان معمولی دارد، سبب شد که راه بر هرگونه زیاده روی و اشتباه در قضاوت، و دوست بازی و خویشاوند پروری در امور عمومی، به حدی که يك حلقه کوچک پیرامون پادشاه بفرز يك گروه سرمایه داران بانفوذ سیاسی سهم شیر را از دارائی ملی داشت، گشوده شود. يك نفر را که در روز می باید دهها تصمیم کوچک و بزرگ بگیرد بهتر می توان زیر همه گونه تاثیرات قرار داد. تاکید بر پیشرفت کمی و آماری، سبب شد که طرح توسعه کمتر به ژرفای جامعه برود و بهره گیری درست از منابع شگرفی که با مقیاسهای ایران در اختیار بود نشود. توسعه ایران در آن سالها حتی از نظر صرف اقتصادی ناقص و ناهماهنگ بود. نقص و ناهماهنگی بزرگتر در زمینه سیاسی بروز کرد.

یکی از بزرگترین خدمات پادشاهان پهلوی، پروراندن يك طبقه متوسط امروزی نیرومند بود که برای نخستین بار در جامعه ایرانی پدیدار شد. جامعه صنعتی و دمکراتیک بی این طبقه متوسط شدنی نیست. در سالهای محمد رضا شاه این طبقه به درجه ای از قدرت رسیده بود که می توانست دست در دست يك پادشاه اصلاحگر - که محمد رضا شاه بود - جامعه صنعتی دمکراتیک ایران را بسازد. اما طبقه متوسط بالاگیرنده ایران بجای آنکه مقام شایسته اش را در اداره جامعه بگیرد، پیوسته نه تنها با موانع سیاسی گوناگون روبرو می بود بلکه آشکارا از سوی رهبری سیاسی تحقیر می شد. دست کم از دهه چهل / شصت دیگر نمی شد مردم ایران را متهم کرد که هنوز شایستگی حکومت بر خود ندارند و می باید اختیارشان به دست يك رهبر و خدایگان و پیشوا باشد که همه چیز را می داند و از همه کس بهتر می تواند.

دوره مشروطه در میان دستاوردهای بزرگ و کاستیهای کمرشکن با انقلاب اسلامی، که تبلور همه گرههای فرهنگ و جامعه و سیاست ایران بود، به پایان رسید ولی به ایرانیان درجه ای از مدرنیته یا تجدد چنانچه که پس از آن دیگر به هیچ نام و با هیچ وسیله ای نمی شد از چشائی آنان بیرون آورد. بیدار شدن ناسیونالیسم به خواب رفته ایرانی و احساس سربلندی بر حقی به تاریخ سه هزار ساله این سرزمین در نام کنونیش ایران، يك جلوه این تجدد بود؛ برچیدن خانجانی و آزادی زنان و روستائیان و پیدایش طبقه متوسط ایران جلوه دیگر آن. مردم ایران هیچگاه پیش و پس از آن به چنان سطح زندگی نرسیده بودند و نرسیدند. جامعه ایرانی همه اسباب زندگی امروزی را، هرچند ناکافی، بدست آورد، و دولت ایران جای خود را در جامعه بین المللی بازیافت. مشروطه خواهان از هر گرایش، با همه کژروپها و کوتاهیهایشان، خدمتی به کشور خود کردند که هرچه می گذرد نمایانتر می شود.

با اینهمه شکست انکارناپذیر طرح مشروطه در نخستین دوران آن تا پیش از انقلاب اسلامی، بازنگری گسترده ای را در فلسفه و شیوه های مشروطه خواهان می طلبید. این بازنگری از همان نخستین سالهای انقلاب آغاز، و به عنوان مشروطه نوین، پایه برنامه سیاسی حزب مشروطه ایران شد. مشروطه نوین در واقع باز گشتی به پیام و معنای اصلی جنبش مشروطه خواهی یعنی تجدد بود که دهه هادر غوغای حزبی کردن تاریخ همروزگار ایران و دادن تصویری يك بعدی از جنبش مشروطه گم شده بود. مشروطه مفهومی بسیار ژرفتر و پردامنه تر از آن داشت که بویژه از سالهای جنگ دوم به ایرانیان تلقین می شد و اندك اندك آن را به حد يك شکل حکومت، آنهم استبدادی، (در دست مخالفان گوناگون رژیم پادشاهی) یا نمایشی زورکی (در دست رژیم) پائین آورده بودند. این از کوتاهیهای بزرگ پادشاهی پهلوی بود که به عنوان زاده جنبش مشروطه و برآورنده بیشتر آرزوهای دیرباور مشروطه خواهان، اینهمه کوشش در ندیده گرفتن مشروطه داشت.

چنانکه دیدیم ناسیونالیسم و آزادیخواهی و توسعه و عدالت اجتماعی در يك مجموعه بهم پیوسته، طرح مشروطه را می ساختند. تجدد در آغاز سده گذشته برای رهبران فکری و سیاسی مشروطه در هرچهار صورت آن جلوه می کرد. مشروطه خواهان نوین این طرح را در تمامیتش گرفته اند و آن را پیراسته از تناقضات و کم و کاستیهای فلسفی و سیاسی دوران هفتاد ساله مشروطه به جامه پایان سده بیستمی اش در آورده اند.

## فصل يك

### ناسیونالیسم

مهمترین ویژگی جنبش مشروطه و نخستین انگیزه آن ناسیونالیسم بود، يك ناسیونالیسم نگهدارنده و دفاعی در جهانی آزمند، و درکشوری که هرکس می کوشید دستی در آن داشته باشد. مشروطه خواهان از آنجا آغاز کردند که برای درآوردن ایران از چیرگی نیروهای بیگانه و یکپارچه کردن سرزمینی در حال از هم پاشی چه چاره هائی می باید اندیشید. مردمسالاری و توسعه اقتصادی و اجتماعی، آنچه بعد ها تاریخنگاران جنبش مشروطه اندیشه آزادی و ترقی اصطلاح کردند، هدفهائی بودند برای رسیدن به هدف بالاتر نگهداری استقلال و یکپارچگی ایران. گذشته از انفجار احساسات ملی که در آثار آن دوران می توان یافت، این حس ناسیونالیستی تنها توضیحی است که بر پدیده نه چندان عادی پیوستن گروه بزرگی از روحانیون - دست کم در نخستین مراحل - به آن جنبش می توان یافت. روحانیون در دوره قاجار صاحب اختیار کشور بودند و دست در دست دربار و شاهزادگان سرنوشت مردم را تعیین می کردند. آنها هیچ دلیل شخصی و گروهی برای پیوستن به جنبشی که دربار و شاه را ضعیف می کرد نمی داشتند. روشنفکران مشروطه آنها را با انگشت نهادن بر سرشکستگی ملت مسلمان در زیر چکمه امپراتوریهای مسیحی به پیکار خود کشیدند.

احساس ملی ایرانیان عصر مشروطه، قرار دادن ایران، نه بالاتر، بلکه پیش از هر چیز دیگ، از يك نیاز و عاطفه طبیعی برمی خاست و هنوز برای تقریباً همه ایرانیان بهمان صورت احساس می شود. ایران همه آن چیزی است که ما به عنوان ایرانی داریم. نبردها و فداکاریها و دستاوردهای استثنائی یکصد نسل ایرانیان است که ایران را می سازد. بزرگترین این دستاوردها سرزمین و مردمی است که ایران بی آن بیش از يك نام تاریخی نخواهد بود. این سرزمین مرز پرگهر نیست و این مردم بالاترین مردمان روی زمین نیستند. ولی کار شگرفی بود که در سه هزار سال و در چنین گذرگاهی، سرزمین پهناور گوناگونی میان دو دریا و جمعیت بزرگ انسانهای تاب آور (پرطاقت) و پرمایه آن نگهداشته شدند و هنوز می توانند سرهای خود را بالا بگیرند. چه وظیفه ای بالاتر و به طبیعت زندگی نزدیکتر که این تکه خاک در کوره تاریخ رفته همچنان نگهداشته شود و این مردم از امواج بلا بدر آمده باز به بلندیهائی که شایستگی اش را دارند برسند؟

برای ما ناسیونالیسم، در صورت نگهدارنده نه تجاوزکارانه؛ و دمکراتیک، نه فاشیستی، ارزش دارد. با آنکه "ملی" و دمکراتیک لزوماً يك مقوله نیستند پیوند ارگانیک آنها را نباید نادیده گرفت. می توان ناسیونالیست بود و منش و باورهای دمکراتیک داشت و برعکس بسیار رهبران بوده اند که شیوه های دمکراتیک را با وظیفه دفاع و پیشبرد کشور ناسازگار دانسته اند. ناسیونالیسم در اروپای عصر جدید - از سده هفدهم - هم در سنت دمکراتیک و هم در سنت غیر دمکراتیک پرورش یافت و زمانهائی بود که

ناسیونالیسم غیر دمکراتیک دست بالاتر را داشت. اما پیروزی سرانجام با سنت دمکراتیک بوده است. ناسیونالیسم غیر دمکراتیک در اروپای مرکزی، دو جنگ جهانی و "هولوکاست" را برپا کرد و امروز هم در اروپای خاوری بزرگترین دشمن ملتها و اقوام است.

در کشور خود ما ناسیونالیسم غیر دمکراتیک با همه دستاوردهای شگرف خود از سیدن به هدفهایش برنیامد و پیاپی به شکستهای مصیبت بار دچار شد. نشان دادن يك فرد یا گروه كوچك ( الیگارشى ) بر تارك ملت و اندك اندك بجای ملت، در بهترین شرایط نمی گذارد نیروهای مردم به تمامی بسیج شود و در بدترین شرایط به تباهی سیاسی و اخلاقی می انجامد. حتا افراطی ترین ملی گرایان و ملت پرستان نیز نمی توانند بی متزلزل ساختن پایه های فکری خود حق افرادی را که ملت را - در کنار تاریخ و فرهنگ، یعنی حافظه و میراث ملی - می سازند انکار کنند. اینکه ملت بیش از حاصل جمع افراد خویش است درست؛ ولی آیا ضد حاصل جمع افراد خویش نیز هست؟ آیا افراد هیچ سهمی در این کلیت ندارند؟ آیا می توان افراد ملت را که واقعیت دارند در برابر مفهوم مجرد دولت به هیچ شمرد و حد اکثر برایشان حق فدا شدن در راه هدفی که رهبری می گذارد شناخت؟

سیاست پیشگان و آنها که در تبلیغات کار می کنند گرایش بدان دارند که در هر دوره تاریخی، بهترین رویدادها و خوشترین روزها را بگیرند و عمومیت دهند. این هنر محدود کردن چشم انداز تاریخی است و به کار فریب دادن خود و دیگران می آید. خطرناکترین نمونه اش را در اسلامگرایان، اسلامیهای رادیکال، می توان یافت که از هزار و چهار صد سال واقعیت اسلامی در اندیشه و عمل يك دوره کمتر از دو نسل اول را می گیرند و به نام يك "آرمانشهر تحقق یافته"، "يك عصر زرین که باز می تواند بیاید، ایران و افغانستان و الجزایر و ترکیه و پاکستانهای جهان را پدید می آورند. اما اگر چشم انداز تاریخی در گستره شایسته نامش گرفته شود، کیش شخصیت یا ایدئولوژی همواره در برابر مردمسالاری رنگ می بازد. ( آن عصر چندان نیز زرین نبود و از چهار خلیفه راشدین جز ابوبکر که زود درگذشت همه بدست مسلمانان کشته شدند و فساد و جنگ خانگی، دوران دو خلیفه آخری را پوشانید. عصر زرین تنها با جهانگشائیهها و تاراجهای استثنائی امکان پذیر گردید.)

دمکراسی به معنی مشارکت توده های بیشمار مردم در کشور داری در دراز مدت از بهترین دوره های دیکتاتوری برتر بوده، از کارهای بزرگتری بر آمده است. در جهان امروز، ما شاهد پیروزی جهانگیر و احتمالاً نهائی مردمسالاری بر نظامهایی هستیم که در آن مردم را به نام يك کلیت مجرد (ملت، طبق ، امت، خلق) و یا به نام يك حق برین transcendental (حق ابرمردی به نام امام، پیشوا، پادشاه، رهبر) از حاکمیت خود بی بهره کرده اند. جامعه هایی که مردم، همان مردم کم سواد نا آگاه و سرگرم امور روزانه خودشان، تعیین کننده و ترازوی مصالح ملی بوده اند ثبات و قدرت بیشتر و دستاوردهای بزرگتری داشته اند. چنانکه آن فیلسوف یونانی دو هزار پانصد سال پیش می گفت مردم قاضیان خوبی نیستند ولی قاضیان خوب را بر می گزینند.

پدران انقلاب مشروطه از آبشخور اندیشه های ترقیخواهانه اروپا نوشیده بودند، پیش از آنکه زهر فاشیسم و نژاد پرستی و مارکسیسم - لنینیسم آن را بیالاید. آنها از جنبه نظری، سنت گرائی مذهبی و نخستین خیزابهای بنیادگرائی را تا پنجاه ساله بعدی مغلوب کردند. ما فرزندانمان با فاصله چهار نسل، آن سرچشمه های زندگی بخش را داریم و تجربه های شیرین و بیشتر تلخ آن چهار نسل را؛ و امروز می توانیم با گامهای استوارتر و دیدگان بیناتر بر راهی برویم که از دو هزار و پانصد سال پیش روشنترین ذهنها و جامعه ها بر انسانیت گشوده اند.

ناسیونالیسم، آنگونه که ما در می یابیم، در زمینه های سیاست خارجی و فرهنگی بر برنامه سیاسی حزب تاثیر می گذارد.

### الف - سیاست خارجی

دنیای سده بیست و یکم دنیای پیوستن همه چیز به همه چیز است؛ نفوذ کردن اندیشه ها و گرده ها (الگو) های رفتاری بر یکدیگر، و همسانی و یکسانی است که در پاره ای زمینه ها ناگزیر است. بر این پدیده جهانگرائی globalism یا globalization نام نهاده اند. ناگفته پیداست که جهانگرائی به سود فرهنگهای غنی تر و تمدنهای نیرومندتر عمل می کند و در برابر آن می توان سه واکنش نشان داد: یا با همه نیرو بدان پیوست، مانند امریکای شمالی و کشورهای اروپائی و ژاپن و کره جنوبی و استرالیا و زلاند نو که دست بالاتر را در این فرایند دارند؛ یا خود را با آن سازگار کرد، مانند چین و هند و مالزی و یکی دو کشور دیگر آسیا و امریکای لاتین؛ یا از آن برکنار ماند مانند بقیه دنیا. در این میان کشورهای اسلامی این ویژگی را دارند که نه تنها برکنارند بلکه با همه نیرو در برابر جهانگرائی ایستادگی می کنند و اسلام را همچون سپری بر سر همه نیروهای محافظه کاری و ارتجاع کشیده اند.

اما جهانگرائی صورت دیگر و کاملتر فرایند تجدد (مدرنیته) است که از شش سده پیش آغاز شد و جهان اسلامی از سیصد سال پیش در نبردی بازنده با آن درگیر است. "اسلام در برابر تجدد یا جایگزین تجدد" استراتژی شکست و واپسماندگی بوده است. محافظه کاران اسلامی تنها توانسته اند روند تجدد را به زیان توده های مردم خود کند تر کنند (نمونه اش عربستان سعودی و نمونه فاجعه فاجعه بارش افغانستان)؛ و بنیاد گرایان اسلامی که از اسلام خواستند يك نیروی انقلابی در برابر تجدد بسازند در ایران و الجزایر و ترکیه و هر جای دیگر به اسلام آسیبی زده اند که اسلام سیاسی از آن کمر راست نخواهد کرد. هیچ فرهنگی نتوانسته است در برابر تجدد ایستادگی کند.

در برابر جهانگرائی نیز نفی کردن و کنار کشیدن و دیوار ها را بالا بردن سودی نخواهد داشت. این روند مقاومت ناپذیر اقتصاد و فرهنگ جهانی است زیرا با نفس پیشرفت یکی است. نفی کردن آن نه عملی و نه به سود ملتهاست و پیوستن بدان هویت و منافع ملی ایران را به خطر نخواهد انداخت. دویست سال پیش و صد سال پیش نیز ما در برابر تجدد همین حالت را داشتیم. محافظه کاران از نوسازی و اصلاحات جلوگیری می کردند زیرا گویا با هویت "ایرانی - اسلامی" ما، یعنی آن ویژگیهای جامعه

ایرانی که گروه‌های فرمانروا از آن برای زورگویی خود بهره برداری می‌کردند، در تضاد می‌بود. (ما يك هويت بيشتر نداريم و آنها هويت ایرانی است.) امروز با همه انقلاب و حکومت اسلامی، ما، هم ایرانی تریم؛ هم در وضعی بهتر از آن زمان بسر می‌بریم. به جهانگرایی می‌باید پیوست و بر آن سوار شد، بدین معنی که در شمار بازیگران و نه بازیچه‌های آن در آمد و به تعدیل زیاده‌رویهای آن یاری داد. حلقه برندگان در این اقتصاد نوین جهانی گشاده‌تر می‌شد. ما می‌خواهیم در این حلقه جای گیریم و به دیگران در پیرامون خود نیز کمک کنیم.

ما در عین آنکه از هر نظر با جریان اصلی اقتصاد و فرهنگ جهانی پیش خواهیم رفت، به افزودن برسهم ایران و نیرومند کردن حضور آن در این جریان خواهیم کوشید و هويت مشخص ایرانی را در جهانی که رو به يك شکلی می‌رود حفظ خواهیم کرد. در برابر این خیزاب بالاگیرنده با دیوارکشیدن برگرد خود و دشمنی ورزیدن نمی‌توان ایستاد. واپسماندگانی که دشنام به سرمایه‌داری و شرکتهای چندملیتی از زبانشان نمی‌افتد و قتلشان را تلف می‌کنند. آنها بی‌هیچ مشارکتی در سیر شتابنده پیشرفت، جز ریزه‌خواران و خرده‌مصرف‌کنندگان همان شرکتهای و همان سرمایه‌نستندکه بی‌آن ادامه‌زندگیشان نیز ممکن نیست. بجای هرزه‌گردیها بر ساحل می‌باید "به دریا آمد و با موجش درآویخت." ما شرکتهای چند ملیتی را نمی‌توانیم از میان ببریم و شمار آنها هرچه بگذرد بیشتر خواهد شد؛ ولی می‌توانیم خودمان شرکتهای چند ملیتی داشته باشیم. سرمایه‌رو به افزایش و تمرکز دارد و به شرط آنکه به سود ملی ما باشد و به انحصار نینجامد هیچ چیز بدی نیست. می‌باید ایران را پذیرای بیشترین سرمایه و تکنولوژی و مدیریت در بالاترین حد ممکن ساخت، تا نوبت بازیگری در صحنه به ما نیز برسد.

\* \* \*

سیاست خارجی ایران يك "ایدئولوژی" (با الف کوچک) بیشتر ندارد: پیشبرد منافع ملی ایران. ولی منافع ملی را به صدگونه می‌توان دید. کسانی می‌توانند حتا به سرزمینهای دیگران نیز به این نام لشکر بکشند. ایران در منطقه‌ای قرار گرفته است بسیار بی‌ثبات و آشفته؛ و از نظر سیاسی و فرهنگی بر رویهم سخت واپسمانده. در همسایگی ایران، ترکیه و عراق دچار بحران ملی هستند و عراق تا مدتها يك کانون خطر بزرگ برای همه خواهد بود. افغانستان نکبتی است که بدان نام کشور داده‌اند. جمهوری آذربایجان در چنبر بازماندگان مافیای کمونیست پیشین آماده فرو رفتن در هر منجلابی است که پیش آید. پاکستان در چنگال اسلام‌گرایی رادیکال، دستخوش بحران همیشگی سیاسی است و هر لحظه می‌تواند در کنار افغانستان صدها هزارتن را به ایرانی که اقتصاد خود را به راه انداخته باشد سرازیر کند. در خلیج فارس که تا دهه هشتاد بيشتر يك دریاچه ایرانی شده بود، به سبب سیاستهای ناپخته و تجاوزکارانه جمهوری اسلامی و عراق، حضور نمادین امریکا تا پیش از انقلاب اسلامی به استقرار يك ناگروه رزمی کامل هواییما بر (ناوگان پنجم که برای این منظور سازمان داده شد) انجامیده است که کشورهای همسایه جنوبی ایران در زیر سایه آن می‌توانند آسوده بسربرند. در دریا‌های جنوب ایران هرچه هست نیروی نظامی امریکاست و تقریبا هیچ چیز دیگر. در آسیای مرکزی و قفقاز هر جا نقطه خطری است؛ و

ما هنوز با روسیه و بلندپروازیهایش سر و کار داریم - هرچند خوشبختانه برای نخستین بار در سیصد سال با آن هم مرز نیستیم و این خطر همیشگی از ایران برداشته شده است.

در چنین منطقه جغرافیایی نمی توان با تکرار فرمولهائی مانند داشتن روابط دوستانه متقابل با همه همسایگان و وفاداری به اصول سازمان ملل متحد و داشتن روابط دوستانه با کشورهای دیگر به شرط رعایت آن اصول، گریبان خود را از بحث سیاست خارجی رها کرد. ما نه تعهد و بدهی به کسی داریم نه چشمداشتی به منافع دیگران. دفاع از حقوق فلسطین یا شیعیان لبنان یا شیعیان و مسلمانان هر کشور دیگر وظیفه ما نیست. برای ما تفاوتی ندارد که چند در صد جمعیت کشورهای پیرامونمان شیعه هستند یا در بسنی چند نفر مسلمانند. منابع ایران می باید گذشته از کمکهای بشردوستانه برای بهروزی ایرانیان در داخل و برای پیشبرد بازرگانی و فرهنگ ایران در خارج، بویژه در پیرامون ما، هزینه شود. در آسیای باختری و مرکزی و خاور میانه ما به دلیل اینکه مانند بسیاری کشورهای دیگر تجدید نظر طلب نیستیم یعنی نمی خواهیم مرزهای بین المللی دست بخورند، می توانیم و می باید عاملی برای تثبیت منطقه باشیم. مانند پیش از انقلاب اسلامی، حضور ما می تواند برای جلوگیری از حرکات تجاوزگرانه دیگران نسبت به یکدیگر بس باشد. برای این منظور می باید از خودمان آغاز کنیم. اگر کشورهای منطقه ایرانی را ببینند که بی هیچ طمع ارضی یا آرزوی تسلط بر دیگران با کمال قدرت از یکپارچگی و منافع ملی خود دفاع می کند و مثلا در خلیج فارس يك سانتیمتر از قلمرو ملی را به هیچ نیروئی و انمی گذارد، بسیار به تعدیل رفتار رژیمهای بی مسئولیتی مانند عراق کمک خواهد شد. ما طبعا تجاوز هیچ کشوری را در منطقه خود تحمل نخواهیم کرد.

ایران قرار گرفته در یکی از خطرناکترین مناطق جهان، نیاز به نیروی دفاعی بر قدرتی دارد که از هیچ هموارد احتمالی کمتر نباشد. هرج و مرج نظامی کنونی و نیروهای مسلح تقسیم شده میان ارتش و پاسداران، کشور ما را از قدرت دفاعی شایسته آن بی بهره ساخته است. ارتش تحقیر شده ایران می باید به جایگاه والای خود باز گردانده و سهم سزوارش از منابع ملی به آن داده شود. سپاه پاسداران می باید در ارتش ملی ایران ادغام گردد و بجای نقش سرکوبگری که برای آن در نظر گرفته اند، مانند دوران جنگ با عراق، وظیفه دفاع از یکپارچگی و حاکمیت ملی را بر عهده گیرد.

موقعیت استراتژیک یگانه ایران در منطقه - دسترسی به دو دریا؛ چهار راه ارتباطی آسیای مرکزی، خاورمیانه، اروپا، شبه قاره؛ مسیر يك راه ابریشم تازه؛ همسایگی بیشتر منابع گاز و نفت جهان؛ مرکز يك بازار يك میلیارد و چند صد میلیون نفری - یکی از برنده ترین برگهای ماست. ایران با بهره گیری از این موقعیت، که مستلزم سیاست خارجی هوشمندانه، و گسترش شبکه ارتباطی و زیرساخت صنعتی و مالی مدرن است خواهد توانست يك بازیگر عمده در صحنه جهانی شود.

تا آنجا که به قدرتهای جهانی مربوط می شود - امریکا، جامعه اروپائی، روسیه، ژاپن و بزودی چین و هند - همه آنها می توانند به ما برای پیشرفتمان کمک کنند. کشورهای غربی بویژه بسیار چیزهای سودمند دارند که به ما بیاموزند و بدهند، از فنلاند کوچک گرفته تا امریکای ابر قدرت. ما با کشورهای

ثروتمندتر و زورمندتر از خودمان دشمنی نداریم. تنها می خواهیم در حد خود به آنها برسیم. در میان این کشورها روسیه در قفقاز و آسیای مرکزی رقیب ماست. ولی با ما در پیکار برضد تروریسم سود مشترک دارد و به سبب نزدیکی جغرافیائی، در آینده یکی از بزرگترین منابع انتقال تکنولوژی و طرفهای بازرگانی ایران می تواند باشد.

### ب - سیاست فرهنگی

در زمینه فرهنگ بهمین ترتیب می باید بجای دفاع از پشت دیوارهای فروریخته، به میدان تاخت و میداننداری کرد. هر روز دم از فرهنگ خود زدن و به آن دوردستها نازیدن - در جهانی که فرآورده های فرهنگی اش، بیشتر در تکنولوژی، هر ده سال دو برابر می شود - تنها بکار این می آید که ما را در خواب هشتصد ساله نگهدارد. در ایرانی همه توانائیها هست که باز در صفهای نخستین فرهنگسازان جهان در آید. ما تنها در همین دو سه نسل گذشته برای نخستین بار فرصت یافته ایم که درجه ای از دسترسی به فرهنگ امروزی (علوم، هنرها، شیوه زندگی) را برای توده های بزرگ ایرانیان فراهم سازیم. در عرصه فرهنگ جهانی نوبت ملت ما تازه فرا رسیده است.

پرورش استعدادهای توده مردم، مجهز کردن کشور به تکنولوژی نوین، گسترش زیرساخت فرهنگی به سراسر کشور، و گشودن درها بر روی بهترین فرآورده های فرهنگی و صنعتی جهان پاسخ ما به مساله هویت ملی خواهد بود. ملت ما با درآمدن به صورت يك قدرت فرهنگی و اقتصادی است که به عنوان ملت ایران آینده ای خواهد داشت. بهترین دوره های شکفتگی فرهنگی و اقتصادی ما در زمانهائی بود که رهرو شاهراه دادوستد دنیای پیرامونمان بودیم. فرهنگپذیری ما در دوسده گذشته با آنکه به اندازه درخور نبوده، زندگی شخصی و ملی ایرانیان را عوض کرده است ولی هویت ملی ما آسیبی ندیده است. برعکس امروز، هم ما به ایرانی بودن خود آگاهتریم و هم دنیا ما را به عنوان ایرانی، بهتر می شناسد. منظور از هویت ملی نیز همین است نه عاداتهای ذهنی يك گروه یا نسل معین در يك زمان معین - هر چند هم آن زمان طولانی بوده باشد.

## فصل دو

### آزادخواهی

اندیشه آزادی، امروز چنان جهانگیر شده است که تاکید بر دموکراسی نالازم می نماید. نمونه حکومت‌های کامیاب دموکراتیک در هر جا فراوان است و به آسانی می توان از آنها اقتباس کرد. حکومت اکثریت؛ حقوق اقلیت که بتواند اکثریت بشود؛ چندگرائی (پلورالیسم)؛ جدائی دین از حکومت؛ برابری همه افراد از نظر حقوق؛ آزادی گفتار و انجمنها؛ اینهمه الفبای حکومت امروزی است و جامعه هائی که چنان حکومتی ندارند همواره دستخوش بحران و در تلاش رسیدن به آن هستند.

آنچه روند تازه در اندیشه آزادخواهی است تاثیر روزافزون حقوق بشر در حکومت و در حاکمیت است. مقصود از حکومت government اقتداری است که به نمایندگان مردم داده می شود یا دستگاه حکومتی می گیرد تا بر امور عمومی و روابط اجتماعی اعمال کنند. حاکمیت، حق است؛ حکومت وسیله اعمال این حق است. از نظر تاریخی، اقتدار، تعرض ناپذیر بوده است. همه حکومتها، حتا حکومت‌های دموکراتیک محدود در چهار چوب قانون، اختیارات زیادی داشته اند که امروز هرچه بیشتر از دیدگاه حقوق بشر زیر حمله است. مالکیت دولت بر رسانه های همگانی یا صدور جواز برای آنها، و اختیارات پلیس در کنترل شهروندان (مثلا شنود گفتگوهای تلفنی) تا همین اواخر امری ضروری و بدیهی شمرده می شد. امروز اختیارات حکومتها در هر جا که به حقوق بشر مربوط می شود رو به کاهش است. انحصار حکومتها بر رسانه های دیداری- شنیداری در کشورهای دموکراتیک از میان رفته است و دادگاهها نقش مهمی به عنوان نگهبانان حقوق شهروندان یافته اند. بسیاری از مقرراتی که حکومتها برای تنظیم روابط اقتصادی و اجتماعی گذاشته بوده اند یا آسانتر و یا برداشته می شود.

تاثیر حقوق بشر در حاکمیت بهمین اندازه قابل توجه است. حاکمیت sovereignty یک مفهوم انتزاعی است مانند مالکیت؛ و دو مصداق دارد: نخست، به عنوان حق حکومت کردن، مثلا حق حکومت مردم یا حاکمیت مردم و مردمسالاری؛ یا حق الهی پادشاهان، دینسالاری یا الیگارش (حق حکومت یک گروه محدود مانند ایران و چین). دوم، حق یک دولت یا کشور بر قلمرو و مردم خود، یا حاکمیت ملی. حاکمیت ملی که برای بسیاری نویسندگان در این سالها جای حاکمیت مردم را گرفته است ربطی به مردمسالاری ندارد. حاکمیت ملی، استقلال و تمامیت ارضی است و همه، حتا دیکتاتورترین دولتها نیز دارای حاکمیت ملی هستند. (فرق دولت با حکومت از نظر حقوقی آن است که دولت مجموعه حکومت و مردم یک سرزمین مرز بندی شده است؛ در حالی که حکومت بخشی از دولت است و مردم یا سرزمین را در بر نمی گیرد). دولت به موجب حقوق بین الملل در قلمرو خود آزادی عمل دارد. اما با اعلامیه جهانی حقوق بشر که به امضای دولتهای عضو سازمان ملل متحد رسیده است و بویژه پس از گذشتن میثاق جنایات بر ضد بشریت از سوی سازمان ملل متحد که از تصویب پارلمانهای شمار زیادی از کشورهای

عضو رسیده است و برپا شدن دادگاههای بین المللی، حاکمیت ملی نیز محدود شده است. جامعه بین المللی به خود حق می دهد حکومتهایی را که دست به جنایاتی برضد مردم خودشان می زنند به زور باز دارد و مجازات کند. سران چنین حکومتهایی در قلمرو کشورهایی که میثاق از تصویب پارلمانهایشان گذشته است می توانند دستگیر و دادرسی شوند.

ما آزادیخواهی را تنها در چهارچوب حقوق بشر تعریف می کنیم، یعنی مردمسالاری که با حقوق بشر محدود شده است. هیچ قانونی حتا از سوی اکثریت یا به نام مذهب نمی تواند حقوق افراد را که در اعلامیه جهانی آمده است زیرپا بگذارد. این تعبیر را جهانیان مرهون نویسندگان قانون اساسی امریکا هستند که می گوید همه افراد در آفرینش برابرند و دارای حقوق جدانشدنی هستند. اختیارات حکومت که شامل همه قوای حکومتی یعنی اجرائی و قانونگزاری و قضائی است می باید هرچه محدودتر باشد و يك دادگستری مستقل، از حق مردم و از حق حکومت نهبانی کند. همچنین با همه بستگی خود به حاکمیت ملی، ما از حق مداخله سازمانهای جهانی در امور داخلی کشورها به سود حقوق بشر دفاع می کنیم و آن را نشانه پیشرفت بشریت می دانیم.

دمکراسی لیبرال به صورتی که در کشورهای غربی از دوپست سال پیش تحول یافته است و هنوز تحول می یابد نمونه حکومتی است که برای ایران در نظر داریم. مهمترین نهاد در چنان دمکراسی، مجلس است، که رای اکثریت مردم در تصمیم های آن بازتاب می یابد و دستگاه اداری پاسخگوی آن است. برای آنکه يك دمکراسی خوب کار کند می باید پیش از همه مجلسی داشت که هم دمکراتیک و هم کارآمد باشد. اختیار نظام انتخاباتی مناسب، برای چنین منظوری بسیار اهمیت دارد. نظامهای انتخاباتی یا مطلق است یا نسبی. در نظام مطلق هر نامزدی نصف به علاوه يك رای را آورد برنده است. در نظامهای نسبی، کرسیها به نسبت آرا تقسیم می شود. نظام انتخاباتی نسبی برای جامعه هائی که تنوع و احتمالا برخورد آرا در آنها بیشتر و شدید تر است بهتر خواهد بود. ولی می باید مانند نظام آلمانی يك حد اقل بالا (5 در صد در آن مورد) را پیش بینی کرد که کمتر از آن به مجلس راه نیابند و مجلس را از کار نیندازند. همچنین می باید سپرده ای از نامزدها گرفت که اگر از درصد معینی کمتر رای آوردند ضبط شود تا برای هر کرسی صدها تن نامزد نشوند. این احتیاطها بویژه در ایران که شمار گروههای سیاسی می تواند به صدها برسد و برای ریاست جمهوری تا هزار تن نامزد می شوند لازم است، که کار انتخابات هم مانند خیلی چیزهای دیگر ما به ابتدال نکشد؛ و مجلس ایران به روز مجلس ایتالیا (پیش از اصلاحات جزئی اخیر) یا اسرائیل نیفتد و بازیچه گروههای حاشیه ای نشود. برای از میان بردن نفوذ پول و منافع ویژه در سیاست می باید وقت آزاد رادیو و تلویزیون به تناسب در اختیار احزاب قرارگیرد و از خزانه عمومی به احزاب به نسبت آرای آنان کمک مالی داده شود.

روشن است که در يك دمکراسی لیبرال شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیتی ندارد (اسپانیا با پرتغال)؛ چنانکه در يك نظام دیکتاتوری نیز تفاوت چندانی میان پادشاهی (عربستان سعودی) و جمهوری (سوریه) نمی توان یافت. با اینهمه برای ما شکل پادشاهی مشروطه یا پارلمانی بر جمهوری

برتری دارد زیرا با سنتهای ماندگار و ماندنی ملی سازگارتر است. به نظر ما ایرانیان با چنان پادشاهی، از يك دمکراسی که تا مدتها نیاز به تیمارداری دارد بهتر می توانند نگهداری کنند. در پاسخ این ایراد که پادشاهی دمکرات در ایران آزمایش کامیابی نداشته است، همین بس که همه گرایشهای سیاسی ایران حتا آنها که تنها مظهر مردمسالاری و قانونمداری در تاریخ ایران قلمداد می شوند به شدت اقتدارگرا authoritarian و بی مدارا بوده اند. آنچه آینده دمکراسی را در ایران مطمئن تر می نماید زیرساخت اجتماعی قابل ملاحظه و رشد سیاسی جامعه ایرانی و تجربه گرانبھائی است که از صد ساله گذشته برای ما مانده است - بیش از همه طبقه متوسط بیست سی میلیونی ایران شامل زنان و مردان درس خوانده ای که اگر هم نه از نظر اقتصادی، از نظر فرهنگی، در این لایه اجتماعی قرار می گیرند.

کسانی که باور داشتن به پادشاهی مشروطه را با تاکید بر ارزشهای سنتی پادشاهی در ایران در تناقض می یابند از نظر منطقی صرف، جدا از واقعیات زندگی که گاه بازاندیشی در منطق را لازم می سازد، حق دارند. پادشاهی مشروطه يك فریافت (کانسپت) تازه و تقریباً نیازموده در ایران است و نمی توان به نام سنتهای ماندگار و ماندنی ایران از آن دفاع کرد. در سنت پادشاهی ایران چندان مشروطه ای نمی توان یافت. ولی این کار را همه کشورهای مشروطه دارند در اروپا و جاهای دیگر کرده اند. آنها در يك لحظه تاریخی، که چند سال یا چند نسل می تواند باشد، يك نهاد سنتی را که باهمه دیرینگی خود توانائی همراه شدن با زمانه را یافته بود با شرایطی سرپا متفاوت سازگار کردند و از سنت و تجدد هر دو برخوردار شدند. مردم ما در گذشته نتوانستند مشروطه را نگهدارند ولی چه بسا که در آینده بتوانند. با آنکه ممکن است منطقی به نظر نیاید، اگر چیزی در زمان و اوضاع و احوالی نشده است لازم نیست تا ابد نشود. ما وارث پادشاهی پهلوی را به عنوان پادشاه مشروطه آینده ایران می شناسیم ولی این ایرانیان اند که می باید با رای آزادانه خود، نظام و شکل حکومت آینده ایران را تعیین کنند. ما در این مورد نیز مانند همه موارد تابع رای مردم ایران هستیم.

\*\*\*

آزادی گفتار، و انجمنها از هر گونه سیاسی و صنفی و اجتماعی و فرهنگی، از لوازم بدیهی مردمسالاری است. ولی آزادی گفتار با مسئولیت مدنی که دادگاهها اجرا کننده آن هستند محدود می شود؛ و آزادی انجمنها به این معنی است که هیچ کس را نمی توان وادار به عضویت در حزب یا اتحادیه یا شورائی کرد.

مردمسالاری با تمرکز نمی خواند. معنی مردمسالاری، واگذاری قدرت به شمار هرچه بیشتر مردمان است. نهادهای دمکراتیک در رویارویی با قدرت تمرکز یافته حکومتها شکل گرفتند. این تمرکز زدائی همچنین به کارائی بیشتر انجامید زیرا نیروی بیشتری در هر سطح بسیج شد. تمرکز را با مرکزیت نمی باید اشتباه گرفت؛ در يك فرایند دمکراتیک نیز مراکز برای هماهنگ کردن یا رویهم ریختن نیروها هست. اما تمرکز به معنی عاری کردن اجزاء يك کلیت، از توانائی عمل فردی و

داوطلبانه است. ضرورت مردمسالاری و توسعه کشور ایجاب می کند که قدرت حکومتی در ایران هر چه بیشتر تقسیم شود. این ضرورت را ملاحظه دیگری نیز تقویت می کند.

چنانکه گفته شد منطقه جغرافیائی ما از بی ثباتی تاریخی رنج می برد. مرزهای آن به دست قدرتهای استعماری یا در نتیجه تجاوزات خارجی رسم شده است و از هر سو دستخوش تحریکات بیگانگان و نیروهای گریز از مرکز است. خود ایران از سده شانزدهم تا نوزدهم دائما از چهار سو تراشیده شد - از نبرد چالدران که عثمانی بخش بزرگتر کردستان را از ایران جدا کرد، تا پیشروی روسها در سرزمینهای ایرانی قفقاز و آسیای مرکزی؛ و تحمیل مرزهای خاوری و جنوب خاوری، و مرز رودخانه ای شط العرب و تجزیه جزائر خلیج فارس از سوی انگلستان - بطوری که در همه مناطق مرزی ما اقوامی زندگی می کنند که خویشاوندانی در آن سوی مرز دارند. این موقعیت حساسی است چون هم می تواند مایه گسترش روابط فرهنگی و بازرگانی با همسایگان بشود و هم مایه تنش همیشگی و احیانا کشمکش با پاره ای از آنها. در گذشته حکومتهای ایران برای خنثی کردن تحریکات و جلوگیری از تجاوز، چاره را در تمرکز هرچه بیشتر کارها در پایتخت می دیدند. مشروطه خواهان از محدودیتهای بزرگ چنین راه حلی آگاه بودند و انجمنهای انتخابی استانها و شهرستانها را پیشنهاد کردند. امروز می باید آن سیاست را فراتر برد و با تقسیم قدرت حکومتی - و نه حاکمیت - میان حکومت مرکزی و حکومتهای محلی، و دادن اختیارات کافی و سهم عادلانه از منابع ملی به نمایندگان مردم هر منطقه، به استواری پیوندهای ملی و نیروگرفتن فرایند دموکراتی، هر دو کمک کرد. تعیین حدود هر استان می باید ضمن رعایت مسائل مربوط به توسعه اقتصادی با نظر مردم آن انجام گیرد.

ما طرح تمرکز زدائی یا حکومتهای محلی خود را بر سه اصل استوار کرده ایم:

۱ - اصل يك کشور، يك ملت. ایران چند ملیتی نیست. هیچ "ملتی" به زور به ایران نپیوسته است؛

کشوری است که اقوام گوناگون با زبانها و دینهای گوناگون از پگاه تاریخ با یکدیگر در آن زیسته اند و پشت به پشت هم این اندازه از نیاخاک را تا اینجا نگهداشته اند و ما با هر وسیله و بهر بها دیگر اجازه نخواهیم داد از این کوچکتر شود. ایران در مرزهای کنونی اش هسته اصلی هر دولتی بوده که بر ایران فرمانروائی کرده است - از مادها تا امروز. نامش هم از دوهزار سال پیش همین بوده است. چنین کشوری را چند ملیتی نمی توان نامید و در حالیکه بیشتر اقوام ایران هرکدام به نوبه خود گاه تا سده ها حکومت را در دست داشته اند از ستم ملی یا قومی نیز نمی توان سخن گفت.

۲ - اصل تجزیه ناپذیر بودن حاکمیت و تقسیم پذیر بودن حکومت. معنی این اصل آن است که

سرزمین ایران یکپارچه خواهد ماند و مردم ایران زیر يك قانون خواهند زیست و بیگانگان در ارتباطات خود با ایران با يك دولت سروکار خواهند داشت که نماینده همه ایران خواهد بود و زبان رسمی همه ایرانیان زبان ملی یعنی زبان فارسی خواهد بود. اما ایران از يك مرکز اداره نخواهد شد و استانها و

شهرها و روستاهای ایران امور محلی خود را با ارگانهای انتخابی خود اداره خواهند کرد؛ و يك مجلس سنا با نمایندگان برابر از همه استانها در کنار مجلس ملی در قانونگزاری شريك خواهد بود. در طرحهای توسعه به آنها که واپسمانده ترند اولویت داده خواهد شد تا به بقیه برسند.

۳ - اصل حقوق فرهنگی و مدنی اقوام و مذاهب. ما با پذیرفتن میثاقهای حقوق فرهنگی و مدنی

پیوست اعلامیه جهانی حقوق بشر، همه گونه اختیار برای ایرانیان می شناسیم که بهر زبان که می خواهند آموزش ببینند و سخن بگویند و رسانه های همگانی داشته باشند؛ رسوم خود را نگهدارند و از هر مذهبی پیروی کنند. ما اقلیت قومی یا مذهبی در ایران نمی شناسیم زیرا هیچ حق ویژه ای برای اکثریت، جز اکثریت رای دهندگان - آنها به مدت معین و با حفظ حقوق اقلیت - قائل نیستیم. به نظر ما ماموران دولت حق ندارند در باره مذهب یا گروه قومی افراد پرسش کنند .

فدرالیسم برای کشوری با پیشینه دولت واحد مانند ایران يك راه حل مصنوعی است و یگانگی ملی را به خطر خواهد افکند. خودمختاری از هنگام جنگ جهانی دوم در ایران با تجزیه طلبی به زور خارج یکی بوده است و خاطرات ناخوشایندی را زنده می کند. اصرار بر این اصطلاحات، با بار سنگین شان، پیشرفت در اصل مسئله یعنی تمرکز زدائی و رعایت حقوق فرهنگی و مدنی اقوام ایران را پیچیده تر خواهد ساخت.

## فصل سه

### توسعه

توسعه يك اصطلاح نسبتاً تازه و مربوط به پس از جنگ جهانی دوم است. ایرانیان پیش از آن ترقی و پیشرفت بکار می بردند. منظور از توسعه رساندن يك کشور به مرحله "زمین کند" است، مرحله ای که خودش بتواند مسائش را حل کند و به سطح امروزی پیشرفت برسد. توسعه يك فراگرد همه سویه است و فرهنگ و سیاست و اقتصاد را در بر می گیرد.

#### الف - اقتصاد

نخستین اولویت ما در اقتصاد سیاسی، ایدئولوژی زدائی از اقتصاد و روی آوردن به عملگرایی است. ایران اکنون هفتاد میلیون جمعیت دارد که نیمی از آنها پیرامون یا زیر خط فقر - با مقیاسهای پائین ایران - قرار دارند و یکی از ضعیف ترین اقتصادهای دنیاست که به زور صادرات نفت می تواند دوام آورد. چنین اقتصادی را تنها با بکارگیری هوشمندانه و ابتکارآمیز استراتژیها و سیاست هائی که در کشورهای مشابه به نتایج خوب دست یافته اند می توان به راه انداخت و در آن، جایی برای آزمودن دوباره تجربه های شکست خورده نیست. يك سیاست اقتصادی عملگرا ویژگیهای زیر را دارد:

۱ - تشویق ابتکار خصوصی و بیرون بردن دولت از فعالیتهای اقتصادی، و رساندن مقررات به کمترینه لازم. می باید نیروهای تولیدی جامعه را به تمامی آزاد کرد و میدان را برای رقابت باز گذاشت و افراد را به عنوان عدالت یا مصالح ملی از ثمره تلاش و ابتکارانشان بی بهره ن ساخت.

در عین حال باگسترش مالکیت موسسات به توده های مردم بویژه کارگران، از راه تشکیل شرکتهای سهامی عام، می باید سرمایه ملی را در سطح جامعه پخش کرد. اگر بازار سرمایه جای اعتبارات بانکی یا سرمایه گذاری بانکها را به عنوان منبع اصلی افزایش سرمایه بگیرد، سرمایه گذاران، هرچه بیشتر به صدور سهام خواهند پرداخت و به شرکتهای سهامی عام روی خواهند آورد.

۲ - نقش حکومت در اقتصاد اساساً به سرمایه گذاری در سرویسهای عمومی، تنظیم بازار سرمایه با همکاری بخش خصوصی، دفاع از حقوق تولید و مصرف کنندگان و نگهداری محیط زیست محدود می شود. در ایران با توجه به سهم حیاتی درآمد نفت، تا هنگامی که درآمدهای مالیاتی نتواند هزینه های عمومی یا بخش عمده آن را تامین کند از کنترل دولت بر صنعت نفت گریزی نیست. همچنین تا مدتی دولت بهتر است صنایعی مانند انرژی و راه آهن و خدماتی مانند پست را اداره کند. ولی هر جا بتوان می باید موسسات دولتی را خصوصی کرد. برای پاگرفتن صنعت داخلی با هدف رقابت در بازارهای بین المللی، دولت از راه گسترش زیر ساخت آموزشی و پژوهشی و مادی اقتصاد و کمک به پژوهش و

گسترش (در اصطلاح اقتصادی R & D) چه توسط خود موسسات و چه بویژه با همکاری دانشگاهها و موسسات پژوهشی بیشتر می تواند کمک کند. سیاستهای حمایتی تنها به مدت محدود و در صنایعی که بخت رقابت دارند سودمند است. صنعتی که با چوب زیر بغل حمایت گمرکی و پاران دولتی بر سر پا بماند به کار نخواهد آمد. استراتژی جانشینی واردات می باید بطور محدود بکار رود زیرا هزینه هایش در تحلیل آخر سنگین خواهد بود. در اقتصاد امروز اتارکی (بی نیازی از تولیدات بیرون) جایی ندارد و از تقسیم کار و تمرکز بر صنایعی که کشورها در آنها از مزایای ساختاری (منابع طبیعی، نزدیکی به بازار مصرف، نیروی کار...) برخوردارند گزیری نیست. هیچ ضرورتی ندارد که هر کشور همه نیازمندیهای خود را تولید کند. چند نرخ و دستکاری در نرخ ارز و سهمیه بندی و کنترل هائی که به بازار سیاه دامن می زند می باید از اقتصاد بیرون برود.

با آنکه بخش خدمات در اقتصادکشورها سهم روزافزونی دارد - از دادوستد الکترونیک و بانک و بیمه گرفته تا رستوران - ایران می باید يك ملت کالاساز manufacturing شود. بزرگی بازار داخلی ایران و کشورهای پیرامون آن و نیروی کار آموزش دیده و آموزش پذیر، و منابع و زیر ساخت اقتصادی ایران، از جمله فراوانی کارگاههای ابزار سازی، مزیت هائی است که برای ساختن يك پایه بزرگ صنعتی برای منطقه بسنده خواهد بود.

کلید صنعتی شدن ایران در دوجاست. نخست، در آموزش است: پروراندن يك نیروی کار مجهز به دانش و تکنولوژی امروزی و باربط، یعنی مهارتهائی که کارگر را قابل استخدام سودمند سازد. دوم، در وارد کردن تکنولوژی و مدیریت نوین است که بخشی از آن همراه سرمایه گذاری خارجی می آید و ایران به آن نیز به مقادیر هنگفت نیازمند است. از سودی که سرمایه داران خارجی خواهند برد نمی باید بهم برآمد. کشوری که وارد کننده صرف کالاها و خدمات باشد فقیر تر است تا کشوری که به کمک سرمایه خارجی به صادر کننده تبدیل خواهد شد. مقایسه کره جنوبی و تایلند و مالزی با کشورهای سوسیالیست یا سرمایه داری دولتی گذشته و اکنون به خوبی تفاوتها را نشان می دهد.

۳ - وظیفه دولت گرفتن مالیات است نه پرداخت یارانه (سوسبید). افراد جامعه می باید روی پای خود بایستند و دولت می باید از روزی رسان به پاسخگوی مردم تبدیل شود. به مردم می باید امکان کار داد و از آنها مالیات گرفت. مالیات نقشی بیش از تامین هزینه های ملی و تعدیل نوسانات اقتصادی یا حتا کاستن فاصله طبقاتی دارد. دمکراتیک کردن نظام سیاسی بی يك نظام کارآمد مالیاتی ممکن نیست. جامعه ای که مالیات به اندازه نمی دهد "بهره خوار" است، با حکومتی که برای نگهداری خود نیاز حیاتی به سهم گزاری contribution عمومی ندارد. دولتی که می تواند بی مالیات کافی بر سر پای خود بایستد پاسخگوی مردم نیست و به عوامل یا نیروهای دیگری جز مردم (منابع کانی سرشار، پشتیبانان بیگانه، شرکتهای چند ملیتی) پشتگرم است. مالیات با خودش حساسی و پاسخگوئی می آورد. اما سیاستهای مالیاتی را صرفا به ملاحظات تامین درآمد یا تعدیل ثروت نمی باید وابسته کرد. حتا سیاستهای مالیاتی

می باید در خدمت تولید ثروت باشد، مانند تشویق سرمایه گذار، پس انداز، و امور عام المنفعه. به نام حمایت از محرومان جامعه نمی باید تولیدکنندگان ثروت را چنان دوشید که سرمایه و کار شناسی و دانش فنی خود را به آسانی به جاهای دیگر ببرند. با هیچ پرده آهنینی نمی توان جلو گریز مغز و سرمایه را گرفت.

## ب - جامعه مدنی

جامعه مدنی به معنی گروه بندیهای داوطلبان، از جمله احزاب سیاسی، و وجود فضاهائی است که مردم بتوانند بی مداخله دولت در اموری که میل دارند با هم کار کنند. جامعه مدنی همچنین به معنی حقوق و مسئولیتهای شهروندی؛ و مناسبات اجتماعی متمدانه است. جامعه ای است باز و دربرگیرنده بر پایه مسئولیتها و نیز حقوق افراد. جامعه مدنی به چندگرائی (پلورالیسم) که به اندازه رای اکثریت برای مردمسالاری اهمیت دارد پشتوانه لازم را می بخشد؛ و تقویت نهادهای آن برای جلوگیری از زیاده رویهای حکومت و نیرو های بازار لازم است. در چنان جامعه ای فعالیت برای هر امر و هر مکتب فکری تا آنجا که از خشونت و تبعیض دفاع نکند، مذهب را با سیاست درنیامیزد، و به اسلحه دست نبرد مانعی نخواهد داشت.

در ایران با توجه به فرهنگ خشونت دیرپائی که سیاست را تباه و مناسبات اجتماعی و حتا خانوادگی را زهر آگین کرده است، و بویژه به دنبال انقلاب و جمهوری اسلامی که جامعه را به پائین ترین طبقات دوزخ خشونت فروکشیده است، پیشبرد جامعه مدنی به تصمیم های ملی رادیکال و استثنائی نیاز دارد. ما از لغو مجازات اعدام دفاع می کنیم و برای ریشه کن کردن خشونت از سیاست ایران به مقوله جرم سیاسی پایان می دهیم. به نظر ما جرم سیاسی معنی ندارد و اشخاص را به صرف اعتقاداتشان یا داشتن مقامات سیاسی یا تصمیم ها و مواضعی که می گیرند نمی توان پیگرد و مجازات کرد. مگر از مقام خود سوء استفاده کرده یا دست به جنایت برضد بشریت زده باشند. سیاست و جامعه ایرانی را می باید از دور جهانی خونریزی و کینه کشی و از میراث مرگبار انقلاب و حکومت اسلامی بیرون کشید. بدین منظور یکبار و برای همیشه، تشکیل دادگاه حقیقت یا دادگاه محکومیت بی کیفر، برای رسیدگی به جرائم سران و کارگزاران و عوامل رژیم اسلامی را پیشنهاد می کنیم. البته اموال غارت شده ملی می باید به دارندگان اصلی یعنی مردم ایران پس داده شود. این داروی تلخی است که برای سلامت ملی اکنون و آینده خود می باید بنوشیم.

نابرابری در توانائیها، يك واقعیت زندگی است و برطرف کردن آن با سرکوبگری و ترور رژیمهای توتالیتر نیز ممکن نبوده است. ولی برابری در حقوق را می توان برقرار کرد. ایران مساله نژادی ندارد ولی تفاوتهای مذهبی و جنسیتی نیز که زنده ترین بهانه های تبعیض برای ما بوده است در جامعه ایرانی نمی باید جائی داشته باشد. انسان ایرانی اول انسان ایرانی است و بعد هر چیز دیگر. جامعه ما اکنون به درجه ای از رشد رسیده است که آزادی مذاهب و حفظ احترام و حقوق آنها - از جمله آزادی

پوشش - و دورکردن مذهب از زمینه های قانونگزاری و آموزش رسمی همگانی، می تواند در آن برقرار گردد.

بهمین ترتیب برابری حقوق زن و مرد يك هدف دست یافتنی است که از هم اکنون زنان ایرانی بیکار برای آن را آغاز کرده اند. کار در بیرون خانه حق زنان و همکاری در خانه وظیفه مردان است. زنان باید به همان سطح آموزش مردان دسترسی داشته باشند و بازار کار بر روی آنان به همان گونه که برای مردان، باز باشد. تفاوت میان دستمزد زن و مرد باید از میان برود و دولت با مشارکت کارفرمایان و کارکنان هر دو می باید در همه کشور شبکه ای از کودکانستان ها برای نگهداری کودکانی که مادرانشان کار می کنند آماده سازد. حقوق کودکان در صورت برهم خوردن خانواده باید حفظ شود و زن و شوهر بر اموال مشترك خانواده حق مشترك داشته باشند.

### پ - آموزش

آموزش، بزرگترین برابرساز، و بزرگترین عامل نابرابری در جهان امروز است، چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی. در عصر تکنولوژی بالا، واپسماندگی را با هیچ وسیله دیگری جز دست یافتن به آن تکنولوژی نمی توان جبران کرد. این تکنولوژی را می توان خرید ولی مانند صنعت تا هنگامی که بومی نشود واپسماندگی از میان نخواهد رفت. چاره در آموزش است؛ رساندن آموزش به سطحی که پیشرفته ترین کشورها به آن رسیده اند و برای ما به خوبی امکان دارد. بیشترین سهم بودجه می باید برای آموزش همگانی رایگان تا دبیرستان و هنرستان، و دانشگاه برای هرکس استعدادش را داشته باشد، کنار گذاشته شود و بخش خصوصی نیز اجازه داشته باشد که در این زمینه هر چه می تواند سرمایه گذاری کند. برنامه آموزشی می باید در عین یکپارچگی خود انعطاف پذیر باشد و نیازهای گروههای گوناگون اجتماعی و مناطق مختلف کشور را در نظر بگیرد. به برنامه گسترده کارآموزی با همکاری صنایع از روی نمونه آلمانی جای مهمی در پرورش نیروی کار ماهر می باید داد.

آموزش رسمی یا همراه کار، تنها يك بخش برنامه آموزشی ماست. ورزش و نیز پرورش هنری جامعه و بالا بردن سطح فرهنگی آن از راه آشناکردن توده مردم با بهترین دستاوردهای فرهنگی جهان، از جمله ایران، بخشهای دیگری است که کمتر از آن اهمیت ندارد. ما که زمانی از فرهنگسازان تراز اول جهان بودیم امروز درگیر مسابقه ای با کهنه گرانی و ابتذال هستیم. دولت بی آنکه کنترل کننده آفرینش فرهنگی باشد می باید با يك برنامه گسترده آموزشی و برپاکردن شبکه ای از تاسیسات فرهنگی - کتابخانه، موزه، نمایشگاه، تالار کنسرت و اپرا و نمایش، فیلمخانه، فرهنگسرا و مانند آن - و برگزاری مسابقات و برقراری جایزه ها، به استعداد توده مردم ایران مجال رشد بدهد. در این زمینه نیز می باید از سیاستهایی که آفرینش فرهنگی را وابسته به کمک دولت می سازد پرهیز کرد. تنها به آنانکه کارهای با ارزش عرضه می کنند، پس از آفرینش فرهنگی، می باید پاداش و کمک داد؛ و این کمکها نیز می باید توسط هیئتهای مستقل و مورد اعتماد داده شود.

## فصل چهار

### عدالت اجتماعی

در زمینه عدالت اجتماعی، سخن آخر را بنتام انگلیسی در سده هژدهم گفته است: بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم. در عصر ما تکنولوژی به درجه ای رسیده است که می تواند همه مردم را به پایه ای از آسایش و بهروزی برساند که در گذشته قابل تصور نمی بود. مساله اکنون سیاسی و فرهنگی است: حکومتها می باید برای مردم کار کنند و مردم می باید برای زندگی در این "جهان نوین دلاور" تربیت شوند. حتا بینوا ترین کشورهای جهان اگر در هزینه کردن منابع ملی، اولویت را به برآوردن نیازهای مردم و بالابردن ظرفیت اقتصادی خود بدهند می توانند به سطح زندگی خوبی برسند. بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم دو شرط دارد: نخست، امکانات تولید بیشترین ثروت فراهم گردد؛ دوم، جامعه در برابر افراد مسئولیت داشته باشد.

ایران همه امکانات را برای آنکه یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان باشد و سطح زندگی توده مردم خود را به بالاترینها در جهان برساند دارد: سرزمین پهناور در میان دو دریا و شاهراه آسیای جنوب غربی و مرکزی و خاور میانه؛ جمعیت انبوه مردمان سختکوش و هوشمند؛ یک بازار داخلی قابل ملاحظه و دسترسی از راه زمین به بازاری که از شبه قاره تا خاور میانه و از آسیای مرکزی تا خلیج فارس را دربر می گیرد؛ زیر ساخت فرهنگی و اقتصادی لازم، که اگرچه در سطح بالائی نیست ولی می توان آن را بی دشواری زیاد بهبود بخشید؛ و منابع طبیعی که آرزوی بیشترکشورهاست.

به این امکانات، مردمی می توانند تحقق بخشند که: یک - در امور عمومی یعنی سیاست دخالت کنند و سرنوشت خود را به دست دیگران و به دست هیچ مقامی از رهبر و پیشوا و شاه و امام نسپارند تا اولویتهای سیاستگزاری در جهت منافع بیشترین تعداد افراد باشد. دو - خود را به درجه بالای آموزش و مهارتهای فنی که جهان امروز روی آنها می چرخد مجهز سازند که بی آن هیچ نظام سیاسی نخواهد توانست کشور ما را به جایی که شایسته آن است برساند. سه - به انتظار این ننشینند که دولت هزینه زندگی شان را بپردازد و نیاز هایشان را برآورد؛ و تا می توانند و می باید، کار کنند و پاداش و تامین مناسب نیز انتظار داشته باشند.

دولت نماینده و امین مردم است نه دایه و سرپرست ازگهواره تا گور آنها. کسانی هستند و خواهند بود که خود نمی توانند زندگی شان را بچرخانند. جامعه و دولت به نمایندگی آن، وظیفه دارد که به یاری آنان بشتابد. ولی بقیه می باید با کار خود، هم زندگی خویش و هم هزینه های رفاه اجتماعی گسترده را فراهم سازند. یک جامعه بهره خوار (رانتیه) حتا با چهارمین ذخیره نفتی و دومین ذخیره گاز جهان نمی تواند زندگی کند. نفت و گاز یک عامل اضافی برای توسعه ایران است؛ "سهم نفت" افراد و منبع هزینه های روزانه دولت نیست - چنانکه از پس از رضا شاه بوده است. سیاستهای تامین اجتماعی اگر تفاوت میان

کارکردن و کارنکردن و بهتر و بدتر بودن را از میان ببرد به رکود اقتصاد، گریز مغزها و سرمایه‌ها از کشور، و رواج بیکارگی خواهد انجامید.

از نظر ما عدالت اجتماعی می‌باید همراه رشد اقتصادی و تولید ثروت حرکت کند و هیچ يك فدای دیگری نشود. ما از راه‌های زیر به این منظور خواهیم رسید:

۱ - دادن فرصتهای برابر به همه افراد جامعه تا هر کدام به فراخور استعداد و همت خود تا آنجا که می‌توانند پیش بروند؛ آموزش و کارآموزی برای همه تا هر درجه که استعدادش را داشته باشند؛ و پوشش یکسان و منصفانه قانونی چه برای کارکنان و کارفرمایان، و چه تولیدکننده و مصرف‌کننده؛ و گشودن میدان فعالیت اقتصادی بدون مقررات دست و پاگیر و مالیاتهای جلوگیری‌کننده تولید ثروت. حکومت می‌باید به همه افراد جامعه توجه داشته باشد و به ناتوانان و واپسماندگان، بیشتر.

۲ - بیمه بیکاری و از کار افتادگی و بازنشستگی برای همه و به هزینه کارکنان و کارفرمایان و با کمک قابل ملاحظه دولت. موسسات می‌باید در استخدام کارکنان خود از نظر مدت استخدام و ساعات کار آزادی داشته باشند. تعیین حد اقل دستمزد و حد اکثر ساعات کار با حکومت است و کارکنانی که به دلایل اقتصادی یا هر دلیل دیگر کار خود را از دست می‌دهند می‌باید زیر پوشش برنامه‌های کارآموزی و بازآموزی دولتی و زیر نظارت دولت قرار گیرند و تا هنگامی که کاری پیدا نکرده‌اند از صندوق بیکاری، کمک هزینه متناسب با دستمزد قبلی خود بگیرند. روشن است که اگر پیشنهاد کارهای متناسب تازه یا شرکت در برنامه‌های بازآموزی یا خدمات اجتماعی را نپذیرند کمک هزینه آنان کاهش خواهد یافت. منظور از این سیاستها آن است که کارفرمایان از استخدام کارکنان تازه نترسند و افراد بتوانند در ساعتهای متناسب با وقت و نیازهای خود کار کنند و تبدیلی و گریز از کار تشویق نشود. اقتصاد نوین شرایط کار را تغییر داده است. بسیاری کسان کارهای نیمه وقت یا موقت دارند یا از خانه‌هایشان کار می‌کنند.

ما نمی‌خواهیم به نام حفظ حقوق کارگران شرایطی بوجود آوریم که تنها صف بیکاران را درازتر کند و سودش تنها به اقلیتی از نیروی کار که يك اشرافیت‌کاری را خواهد ساخت برسد. در جهان پر رقابت امروز، تولیدکنندگان و کارآفرینان entrepreneurs نیاز به آزادی عمل دارند و همه باید تا حد توانائی خود کار کنند.

۳ - بیمه درمانی اجباری برای همه کسانی که در ایران بسر می‌برند. بدین منظور کار بیمه به موسسات خصوصی سپرده خواهد شد و افراد با آن شرکتها قرارداد خواهند داشت که موظفند هر کسی را بیمه کنند. دولت همه یا بخشی از حق بیمه کسانی را که نمی‌توانند خواهد پرداخت. نقش وزارت بهداشتی، مانند همه دستگاههای اجرائی، نظارت بر کار شرکتها، بیمه و موسسات پزشکی و درمانی و دفاع از حقوق بیماران خواهد بود نه تاسیس و اداره این موسسات.

## فصل پنج

### استراتژی پیکار

جمهوری اسلامی با جهان بینی حوزه و آخوند و با قانون اساسی ناساز و استبدادی، و ساخت قدرت مافیائی آن، بر سر راه هر برنامه سیاسی است که هدف خود را رساندن ایران به جهان پیشرو قرار داده باشد. پیکار با جمهوری اسلامی در تمامیت ایدئولوژیک و سیاسی اش، و قدرت بخشی به مردم تا سرنوشت خود را در دست گیرند اولویت هر نیروی مخالفی است که از حدود سودها و ملاحظات شخصی فراتر می رود. ما خود را در این پیکار از هر نظر سهیم می دانیم - نه اینکه برای باز آوردن آب رفته به جوی تلاش کنیم و در آرزوی بازگشت به گذشته باشیم، بلکه از آنرو که هدف پیکار با جمهوری اسلامی در اصل همان پیکار مشروطه است یعنی جنگیدن با استبداد سیاسی و واپسماندگی فرهنگی که دست در دست هم ایران را سده ها به سراشیب انداخته اند. ما در اصل همان مشروطه خواهانیم، منتها می کوشیم مشروطه خواهان بیدارتر و بهتری باشیم و با زمان بیش بیائیم.

استراتژی پیکار ما را هدف ما تعیین می کند. از آنجا که میان هدف و وسیله پیوندی ارگانیک هست و انسانها و گروهها را کارکردها و شیوه های عملشان می سازد، هر شیوه پیکاری که نشان از استبداد سیاسی و واپسماندگی فرهنگی داشته باشد در واقع تقویت جهان بینی و نظام حکومتی است که با آن در پیکاریم. با این ترتیب از همان آغاز دو شیوه یا رهیافت (اپروچ) مبارزه کنار گذاشته می شود که در گذشته، بویژه ده پانزده ساله نخستین پس از انقلاب، رواج تمام داشته است. نخست، استفاده از باورها یا نمادهای مذهبی؛ و دوم دست زدن به خشونت یا اسلحه در پیکار سیاسی. این برنامه و اعلامیه و سخنرانی نیست که ماهیت افراد و سازمانها را نشان می دهد و تعیین می کند. کردار آنهاست که هر روز به آنها شکل می دهد و سرشت آنها می شود. آنها ممکن است حای صمیمانه به آنچه می گویند باور داشته باشند ولی تناقضی که هر روز در میان گفتار و کردارشان هست به بی اعتقادی و دورویی می انجامد و سرانجام چیزی از باورهای اصلی نمی گذارد. هیچ نمونه پیکار مسلحانه یا خشونت آمیز را - که اساسا به معنی حق زندگی یک گروه یا ایدئولوژی به زیان همه دیگران است - نمی توان نشان داد که به مردمسالاری و چندگرائی انجامیده باشد. تجربه کشورهای بیشمار نشان می دهد که شیوه پیکار با فرا آمد (نتیجه) آن پیوند مستقیم دارد. هدف وسیله را توجیه نمی کند بلکه رنگ وسیله را می گیرد و در خدمت آن در می آید.

اگر گروهی می خواهد مردمسالاری و چندگرائی (پلورالیسم) به ایران بیاورد با سنگ و چوب و عربده جوئی با مخالفان خود روبرو نمی شود. حق دفاع در برابر خشونت البته برای همه هست. ولی نمی توان به این بهانه که در جای دیگر و زمان دیگری خشونتی شده از شیوه های غیر دمکراتیک در مبارزه هواداری کرد. پیکار سیاسی مردمی نیازی به شیوه های فاشیستی یا حزب الهی ندارد. بهمین ترتیب اگر

کسانی می خواهند با حربه اسلام و کربلا به جنگ آخوندها بروند، یا حقیقتا به این امور در کار سیاست و کشورداری معتقدند و تنها می خواهند به قول خودشان "اسلام خود را پیاده کنند" که تفاوتی با حکومت اسلامی ندارند و بناگزی رفتارشان با مردم و مذهب بر همین مجاری خواهد افتاد؛ و یا ریا می کنند و مردم را فریب می دهند که می باید از آنها بیشتر برحذر بود زیرا حکومت اسلامی دست کم همان را که می خواهد می گوید.

استراتژی ما پیکار سیاسی مردمی است، یعنی تنها به نیروی مردم پشتگرم است و درکنار مردم می تواند به هدف برسد. خود پیداست که وقتی پای توده های بزرگ انسانی در میان باشد نخستین شرط کامیابی، جلب اعتماد مردم است. این اعتماد از عوامل اخلاقی و سیاسی ترکیب می شود و همه آنها لازم است. درستکاری و گفتن حقیقت و گذاشتن همه چیز روی میز يك عامل است؛ متقاعد کردن مردم به شایستگی و درست بودن سخنان و روشها و برنامه ها يك عامل دیگر است؛ باز تاباندن خواست مردم و همراهی با جنبش آنان عاملی دیگر است. اما در اینجا هم می باید برتری را به درستکاری داد. موارد معدودی پیش می آید که اکثریتی از مردم به کژراهه پا می گذارند. اگر کسی یا گروهی که دعوی خدمت به مردم را دارد، به درستی و از روی آگاهی، خواست آنان را به مصلحت خودشان و کشور نداند با دفاع از نظرات خود بیشتر اعتماد عموم را بر می انگیزد تا با ریاکاری یا چشم پوشی از اصول. می باید شهامت آن را داشت که در برابر "مد" ها و محبوبیت های گذرا نیز ایستاد. بویژه در شرایط تاریخی که نیاز به بسیج همه نیروی مردم و فداکاری برای خیر عمومی است، مانند امروز ایران، اگر همه حقیقت به مردم گفته شود بیشتر آماده مبارزه و فداکاری خواهند بود.

برنامه سیاسی و مواضعی که يك حزب یا سازمان یا فرد می گیرد می باید بهترین و عملی ترین پاسخها را به مشکلات مردم و کشور بدهد. ادعاهای دور و دراز و وعده های رایگان، و سخنان کلی و تکرار کلیشه ها و گذاشتن همه تاکید بر تحريك احساسات عمومی، زمانهائی در جامعه ایرانی کارساز بود. ولی مردم ما پخته تر شده اند و تفاوت گفتار کردار مسئولانه را با عوامفریبی یا سخنان بی پایه در می یابند.

ما می کوشیم در برنامه سیاسی و در اقدامات مبارزاتی و سخنان خود و مواضعی که می گیریم مسئولانه رفتار کنیم و این مستلزم رفتن به ژرفای مسائل و حرکت کردن همراه تحولات سیاسی و فکری زمان است. تلاش ما بوجود آوردن مجموعه بهم پیوسته ای است که همه گوشه هایش با هم بخواند. به این دلیل وارد مسابقه زیبایی با دیگران نمی شویم و چوب حراج بر سر مبارزه سیاسی نمی زنیم که هرکه چیزی گفت بالا ترش را بگوئیم و هرکه وعده ای داد بالاترش را بدهیم. هیچ کس نمی تواند از خمینی بیشتر برود که وعده داد هر ماهه سهم ایرانیان را از درآمد نفت به آنها خواهد داد. ما پیشاپیش به مردم می گوئیم که رسیدن به هدفها و اجرای برنامه سیاسی ما نیاز به از خودگذشتگی همگانی دارد و نه تنها در پایان يك پیکار سخت و طولانی و پر از ناکامی خواهد آمد بلکه تا سالها پس از پیروزی بر

جمهوری اسلامی برای برطرف کردن ویرانگریهای رژیم، همه ما می باید بیش از حد کار کنیم و کمتر از آنچه سزاواریم بگیریم.

در پیکار سیاسی مردمی، آنچه اهمیت دارد بسیج مردم برای تحلیل بردن و درهم شکستن رژیم با استفاده از تحولات داخل و خارج است. پایه های نظری این استراتژی را اعتقاد به يك آینده دمکراتيك برای ایران، آسیب پذیری روزافزون رژیم اسلامی، و ناکافی بودن سرکوبگری برای نگهداری حکومتهای فاسد و استبدادی تشکیل می دهد. جامعه ایرانی امروز هیچ ارتباطی به بیست سال و چهل سال گذشته ندارد و دگرگونیهای ژرف جامعه شناختی و آموزش سیاسی بیسابقه توده های بزرگ مردم، درکار آن است که ضعف سیاسی تاریخی جامعه ایرانی را به مقدار قابل ملاحظه برطرف کند. پیروزی مردم بر رژیم آخوندی، اجتناب ناپذیر و تنها مسئله زمان است.

تاکتیکهای استراتژی پیکار سیاسی مردمی را به ترتیب زیر می توان آورد:

۱ - برجسته کردن نقاط ضعف و ناکامیها و تبهکاریهای رژیم بویژه در زمینه تروریسم و حقوق بشر که از نظر بسیج افکار عمومی جهانیان برای فشار آوردن بر جمهوری اسلامی و وابستن گسترش مناسبات به پیشرفت حقوق بشر اهمیت دارد.

۲ - برجسته کردن فعالیتهای مخالفان آزادیخواه و ترقیخواه آن در هر جا.

۳ - پشتیبانی از جنبش مردم ایران به رهبری روشنفکران و بهره گیری از تضادهای درونی گروه حاکم؛ تمرکز حملات بر سران مافیای سیاسی-مالی و عوامل سرکوبگر در رژیم؛ و در نظر گرفتن گرایشهای گوناگونی که چه در جامعه ایرانی و چه در حکومت اسلامی پدید آمده است و آن را بکلی از حالت يك ساختار بهم پیوسته بدرآورده است. این تحولی است که از سوی بسیاری در ایران شناخته و عملاً به حساب آورده می شود.

۴ - گسترش زمینه همکاری و اقدامات مشترك گروهها و سازمانهای دگراندیش برای دفاع از حقوق بشر و مردمسالاری در يك ایران یکپارچه و مستقل.

۵ - افزایش گفت و شنود غیر مستقیم با نیروهای آزادی و ترقی در درون ایران و پیشبرد پیکار آنان در زمینه های عملی و نظری با استفاده از آزادی عمل بیشتر ما در بیرون.

ما از هر تحولی در جمهوری اسلامی که به سود مردم و قدرت بخشی به آنها باشد استقبال می کنیم. تفاوت جناحهای رژیم از نظر عملی بدین معنی است که جناح سرکوبگر، یعنی مافیای سران حزب الله، هر منظوری دارند به حال مردم زیان آور است؛ ولی پاره ای منظورهی جناح اصلاحگر را می توان

به سود مردم شمرد. با اینهمه میان مبارزه در بیرون و درون يك تفاوت بنیادی هست. ما در بیرون ناگزیر نیستیم از قواعد بازی در جمهوری اسلامی پیروی کنیم. ما می توانیم آن درجه از مخالفت را که بیشتر مردم با رژیم دارند ولی ابراز نمی دارند اظهار کنیم؛ و به هیچ روی نمی باید در سیاستهای روزانه جمهوری اسلامی و مبارزات جناحی درگیر شویم چون اعتبار مخالفت و مبارزه را از میان خواهد برد. اکنون با برآمدن نیروی سومی که از هر دو جناح دوری می جوید پیکار عر فیگرائی در ایران به مرحله تازه ای پا می نهد که آینده دمکراسی بسته بدان است.

با آنکه بازگشت به ایران و شرکت در پیکار مردمی از نزدیک، آرزوی هر نیروی مخالفی است ما تنها با شرایط خود به ایران باز خواهیم گشت؛ یعنی هنگامی که دستگاه های سرکوبگری در جریان مبارزه از کار بیفتند و مردم بتوانند از آزادی و امنیت خود دفاع کنند و ما بتوانیم با همه گرایشهای دیگر در شرایط آزاد و برابر، پیکار سیاسی کنیم.

تلاش ما بر آن است که سرنگونی رژیم آخوندی بی خونریزی و هرج و مرج و در يك فرایندگام به گام صورت گیرد؛ ولی نیروهای مخالف به تنهایی نمی توانند فرایند سرنگونی را که هم اکنون آغاز شده است به حال مسالمت آمیز نگهدارند. اگر حزب الله همچنان در پی نگهداری پایگاههای قدرت و منافع خود بهر بها باشد و خشم و سرخوردگی مردم را به انفجار برساند هیچ کس نخواهد توانست در برابر آن بایستد. ما با همه پرهیز از خشونت، از حق مردم برای دفاع از خود در برابر تجاوزات حزب الله پشتیبانی می کنیم.

## فصل شش

### يك جهان بينی متفاوت

همه برنامه های سیاسی و تهیه های قانونی، بی يك دگرگونی ژرف فرهنگی، بی تغییری در نگرش ما به جهان، نابسند خواهد بود. ایران يك کشور جهان سومی، اسلامی، و خاورمیانه ای است و مسئله ایران را در همین سه صفت می باید جستجو کرد. ما در چنین وضع تاسف آوریم زیرا با روحیه جهان سومی می اندیشیم، با معیارهای خاورمیانه ای زندگی می کنیم، و اجازه داده ایم که جامعه ما با صفت اسلامی تعریف شود. نگرش و ارزشهای ما جهان سومی و اسلامی و خاورمیانه ای است و همینیم که بوده ایم. اگر می خواهیم از این سرنوشت ناشاد بدر آئیم می باید حتماً اگر جغرافیای مان را نمی توانیم دست بزنیم از جهان معنوی خود مهاجرت کنیم.

جهان سومی بودن واژه دیگری برای واپسماندگی است. جهان سومیهاماندگان از کاروان اند، جامعه هائی که در صورت به پیشرفته تران مانده اند و در معنی در مرداب قرون وسطائی خود فرو مانده اند؛ سرزمینهای زندانی سنتها و گذشته های دست برداشتنی که خشونت، خمیرمایه هستی آنهاست: خشونت مرد به زن، حکومت کننده به حکومت شونده، ارباب به نوکر. جهان سومی قربانی و ستمدیده است، بی هیچ کوتاهی و گناه. ستمدیدگی اش به آشنائی اش با غرب برمی گردد -- همان غرب که او را به ابعاد تباهی و درماندگی صدها ساله اش آگاه گردانیده بود. او دمی از سرزنش غرب باز نمی ایستد ولی حتماً در پیروزی بر غرب در پیکار ضد استعماری، باز به قدرت مشیت آسای غرب می چسبد و خود را عروسك خیمه شب بازی آن می داند و می سازد.

جامعه اسلامی پیشاپیش به معنی داشتن تصور بسیار محدودی از آزادی و مسئولیت فردی است، که با یکدیگر می آیند. به عنوان يك جامعه اسلامی و نه جامعه ای از مردمانی که بیشترشان مسلمان اند، مسلمانان در فضائی خود بخود بسته تر بسر می برند. جامعه مذهبی جامعه تقدیس شده است - فساد در آن بهر درجه معمول چنین جامعه هائی برسد. نظام ارزشها و نهادهای ریشه دار آنها را زیر نور اندیشه آزاد نمی توان برد. جامعه اسلامی در هر مرحله ای باشد بالقوه يك عنصر آخرالزمانی millennial نیرومند در آن هست. سرنوشت از پیش تعیین شده ای دارد. رستگاریش در بهشت آن جهان است و آینده اش در بازگشت به گذشته ای که بالاتر از هرچه بوده است و خواهد بود. همواره يك جایگزین فرضی با اعتبار، برتر از همه، برای هر جهان بینی و سیاست شکست خورده در ژرفای جامعه هست.

در جهان سومی بودن خود، جامعه اسلامی پایرجاتر از دیگران است. اگر در يك جامعه جهان سومی، نظام ارزشها و باورها راه بر پیشرفت می گیرند، جامعه اسلامی مقررات تقدیس شده اش را نیز بویژه در زمینه حیاتی حقوق بشر بر آن می افزاید. اداره جامعه بر پایه شریعت، آن را بهر جا می تواند بکشد ولی به مدرنیته نخواهد رسانید. از دهه هشتاد سده نوزدهم کوشش اندیشه وران اسلامی از هر رنگ

برای آشتی دادن مدرنیته و شریعت بیهوده مانده است. هیچ کس نتوانسته است يك پایه تئوریک برای مدرنیته در اسلام بیابد. مدرن کردن اسلام آرزوی محال کسانی که بن بست را می بینند و باز همانجا می ایستند مانده است.

خاور میانه بیش از يك تعریف نامشخص جغرافیائی است. خاور میانه هم مانند جهان سوم يك حالت ذهنی است؛ جهان سومی است که عرب و مسلمان باشد. ولی خاور میانه ای در فضای فرهنگی و سیاسی ویژه خود، اگر هم مسلمان و عرب نباشد به غرب ستیزی، بویژه امریکا ستیزی، شناخته است. او از تاریخ خود - تاریخی که مانند همه جهان بینی او "سوپرکتیو" و گزینشی است - احساس دشمنی به غرب را آموخته است. کشاکش فلسطین و اسرائیل که پیچیده ترین و کهن ترین کشاکش جهان است او را یکسویه و یکپارچه ضد اسرائیلی و تقریباً بنا بر تعریف ضد یهودی کرده است.

ما بر رویهم در این سه جهان زیست می کنیم و همراه هر سه به پایان راه رسیده ایم. جهان سوم که در افریقای سیاه کاملترین تعریفش را می یابد با نا امیدی هراس آور موقعیت خود روبروست. جهان اسلامی در واپسین ایستادگی خود در برابر مدرنیته کارش به ولایت فقیه و طالبان و بن لادن کشیده است. در خاورمیانه ترکیب محافظه کاری، سودازدگی (ابسیونی) فلسطین، و اسلام به عنوان هویت ملی، جامعه های هر چه بیشتری را دارد به بنیادگرایی محکوم می کند.

ایران از این سه جهان بیگانه است. جامعه ما به پایه ای از پیشرفت رسیده است که باید بتواند معنی مسئولیت را بفهمد؛ خشونت را از روابط اجتماعی و سیاسی بردارد؛ اسلام را در سیاست و اداره جامعه راه ندهد؛ و از گیر سیاستهای خاور میانه ای رها شود - چنانکه ترکیه با مردمی بسیار مذهبی تر از ایرانیان شده است. ما سزاوار زندگی بهتری هستیم و اجباری نداریم خود را در حد این مردمان نگهداریم و در سطح های پائین تر تمدن جهانی بمانیم. جهان سوم می تواند همچنان در سنتهایش دست و پا بزند و رستگاری اش را عقب بیندازد. جهان اسلام می تواند به اسلام به عنوان هویت خود و جایگزین استراتژیهای شکست خورده اش بنگرد و واپس ماندگیش را ژرفتر سازد. جاور میانه می تواند هرچه بخواهد مسئولیت کاستیهای سیاست و فرهنگ خویش را به گردن امریکا و اسرائیل بیندازد و آینده خود را گروگان مسئله فلسطین کند.

ما دیگر نمی خواهیم با این ملتها یکی شناخته شویم؛ نمی خواهیم جهان سوم معیار پیشرفت ما، جهان اسلام تعریف کننده فرهنگ ما، و خاور میانه چهارچوب سیاسی ما باشد. هویت ملی ما جز در تاریخ و زبان فارسی به هیچ بخشی از فرهنگ ما بستگی ندارد. ما در این فرهنگ می توانیم دست ببریم و هویت ما دست نخواهد خورد. جهان پر از کشاکش و مصیبت است و هیچ دلیلی ندارد که در این میان فلسطین مهمترین مسئله ما باشد. آینده ملت ما اگر قرار است بهتر از اکنونش باشد در بیرون آمدن از این دنیاهاست: پشت کردن به جهان سوم، بیرون زدن از خاورمیانه، فراموش کردن اسلام به عنوان يك شیوه زندگی و نه يك رابطه شخصی با آفریدگار جهان. ما می باید جهان اولی بشویم زیرا در اصل چیزی از جهان اولیها کم نداریم. ایرانی هر جا باشد به محض آنکه به ابزارهای فرهنگی غرب دست می یابد خود

را به غربیان می‌رساند. ما از بسیاری جهان‌سومیها سبکبارتریم. دنیای اسلامی هیچگاه جهان ما نبوده است، آنگونه که برای عربهاست. ما همواره ایرانی مانده ایم و نه آن دویست سال تاراج و کشتار و ویرانی را فراموش کرده ایم و نه هزار و پانصد سال پیش از آن را. اسلام دین بسیاری از ما هست ولی موجودیت ما نیست. ما با عربها بیش از آن تفاوت داریم. موضوع برتری و فروتری نیست؛ موضوع تفاوتی است که که ۱۴۰۰ سال اسلام نتوانسته است آن را بزدايد. خاور میانه را می‌باید به شکست خوردگانی وا گذاشت که در هر شکست دلائل تازه ای برای چسبیدن به عوامل اصلی شکستهای خود می‌یابند. خاور میانه وزنه ای بر بال پرواز ماست. يك گلزار quagmire واقعی فرهنگی و سیاسی است که باید پایمان را از آن بیرون بکشیم. خاور میانه را، چنانکه بقیه جهان سوم را، می‌باید شناخت و با آن بهترین مناسبات را داشت ولی راه ما از همه آنها جداست.

ایران فردا را از هم امروز می‌باید ساخت. پیکار فرهنگی را که ما به عنوان يك حزب سیاسی بدان اولویت داده ایم در همین فضاهاى آزادتر می‌توان دنبال کرد و به ایران کشاند. ما در این پیکار تنها نیستیم. از حکومت اسلامی و حزب الله گذشته، مردم ایران هرچه بیشتر از این فرهنگ و سیاستی که خشونت و خفقان و خرافات از آن می‌زاید دوری می‌جویند. پرده تابوها را می‌باید درید و از اتهام و حمله کهنه اندیشان نهراسید.

## فصل هفت

### حزب راست میانه

حزب مشروطه ایران در میان سازمانهای سیاسی بیرون کشور این ویژگی را دارد که از صفر در شرایط تبعید پایه گذاری شده است. دیگران همه یا از ایران به بیرون آمده اند یا انشعابی از سازمانهایی هستند که در ایران پایه گذاری شده اند. ویژگی دیگر حزب آن است که صرفاً حزب کادر نیست و کمبود کادر، کاستی بزرگ آن است. حزبی است از همه لایه های اجتماعی ایرانیان تبعیدی که به این دلیل از نظر گسترش شبکه تشکیلاتی کمتر مانندی در بیرون ایران دارد. سومین ویژگی حزب را در شفافیت کامل آن باید جستجو کرد. نام و نشان همه مسئولان حزب و بحثها و اختلافات درونحزبی همه آشکار و بی پرده، و درهای گردهماییهای حزبی بر روی دگراندیشان گشوده است.

سازماندهی حزب به پیروی از اصول عقاید آن، دمکراتیک و غیر متمرکز است. اعضای حزب در هر شهر در شاخه یا هسته شهر گرد می آیند. هسته واحد کوچکتر و غیر رسمی حزب است و هسته ها می توانند با پیوستن به نزدیکترین شاخه خود جنبه رسمی پیدا کنند. اداره شاخه ها با شوراهائی است که بسته به تعداد اعضای شاخه هر سال می باید از سوی اعضا برگزیده شوند. شاخه ها در چهارچوب منشور و اساسنامه حزب در امور خود آزادی عمل دارند و فعالیتهای حزبی اساساً در شاخه ها صورت می گیرد. اعضای شوراها هر دو سال يك بار درکنگره حزب، پنج تن اعضای شورای مرکزی را انتخاب می کنند که ارگان اداره و رهبری حزب است. کنگره بالاترین ارگان حزبی است و سیاستگذاری عمومی حزب و تغییر منشور و اساسنامه در حوزه وظایف آن است. هر سال دست کم يك بار کنفرانسهای از شاخه های اروپا یا امریکا برگزار می شود که علاوه بر استوارتر کردن همبستگی حزبی و کارهای تشکیلاتی، میدانی برای بحث درباره اندیشه های تازه است. شاخه ها تشویق می شوند که با دگراندیشان همکاری کنند و دست به اقدامات مشترک بزنند.

سنت مشروطه در ایران هیچگاه فرصت آن را نیافته بود که حزب خود را داشته باشد. حزبهای دوران انقلاب مشروطه در احوال نامناسب نپاییدند. پادشاهی پهلوی هیچ مرکز قدرت مستقلی را بر نمی تابید و حزب برایش یا دشمن بود یا مزاحم و یا آرایش صحنه و آسان کننده انتخابات کنترل شده. حتی حزبی مشروطه خواه (در بافتار یا context غیر دمکراتیک تر و محدودتر آن روزها) که خود محمد رضا شاه بنیادگذاشت، چون برای مشارکت و به میدان آوردن مردم می کوشید زودتر از همه از چشمش افتاد. در رژیمی که وارث انقلاب مشروطه بود يك حزب مشروطه جایی نمی داشت. مخالفان رژیم نیز که از موضع مشروطه و قانون اساسی به پادشاهان پهلوی می تاختند دنبال حزب مشروطه نمی بودند. (این دویارگی طرفه آمیز هنوز در سیاستهای بیرون هست: در سوئی حمله به پادشاهی به دلیل انحرافش از

اصول مشروطه و پرهیز تا حد گریز از مشروطه؛ در سوی دیگر ادعای مالکیت انحصاری مشروطه و بی‌اعتنائی به بسیاری معانی آن، همچنانکه در دوران پادشاهی بود.

حزب مشروطه ایران با زنده کردن پیام جنبش مشروطه خواهی در همه گستره آن با يك برنامه سیاسی که در تعریف راست میانه می‌گنجد می‌کوشد کمبود بزرگی را که در سیاست ایران بوده است برطرف سازد. این حزبی است که از نظر اراده شکست ناپذیر به نگهداری نیاخاک؛ سپردن اختیار کشور به دست مردم ایران؛ و نواحی کشور به دست باشندگان آنها در يك پادشاهی مشروطه؛ جداکردن دین از حکومت که پیشروترین مشروطه خواهان آزو داشتند؛ و همپا شدن با دنیای امروز در توسعه و رفاه و عدالت اجتماعی، دنباله مستقیم جنبشی است که از صد سال پیش نیروی برانگیزنده دگرگونی در جامعه ایرانی بوده است و نخستین سازماندهی خود را در حزب دمکرات انقلاب مشروطه یافت. نگاه به غرب و فراگرفتن شیوه های تفکر و زندگی از تمدنی که وحشیگری را از رابطه حکومت کننده و حکومت شونده، مرد و زن، کارفرما و کارگر برداشته است تقریباً همان اندازه به ما می‌برازد که به ایران صد سال پیش ما.

اصول تاریخی مشروطه را در سده بیست و یکم تا آنجا که بتوان دید می‌شود برد، و پایه ای برای برنامه های سیاسی متناسب با زمان ساخت. برنامه سیاسی حزب از نظر تاکید بر یگانگی ملی و یکپارچگی ایران، از نظر نقش حکومت به عنوان نماینده جامعه در اقتصاد و تنظیم روابط اجتماعی، از جهت تعادل میان توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی، يك برنامه راست میانه است و می‌تواند با چپ میانه تفاوت‌های مهم داشته باشد. تفاوت‌های آن باگرایشهای افراطی راست، با هواداران پادشاهی استبدادی و آریا پرستان و اسلامگرایان (مذهب سیاسی) و افراطیان چپ - لنینیستها و آنارشیستها و همه گرایشهای تجزیه طلبانه - آشکارتر و برطرف نشدنی تر از آن است که نیاز به گفتن داشته باشد.

این برنامه به هیچ روی کامل نیست و ما با علاقه بحثها و تجربه های کشورهای پیشرفته را در زمینه سیاستهای اقتصادی و رفاهی دنبال می‌کنیم. فاصله ما با مسئولیتهای کشورداری بیش از آن است که به جزئیات عملی بپردازیم ولی به عنوان يك اصل راهنما معتقدیم که هر جا بخش خصوصی و ابتکارات فردی کوتاه می‌آید وظیفه حکومت آغاز می‌شود، و معیار در اینجا خیر عمومی است. تجربه امریکا که بهترین فضای ابتکار فردی است و پویا ترین جامعه و اقتصاد تاریخ را بوجود آورده نشان می‌دهد که بخش خصوصی، هم بسیار کوتاهی می‌کند و هم بسیار زیاده می‌رود. از سوی دیگر زیاده رویهای دولت رفاه اروپای باختری فرمولی برای سوء استفاده گسترده از منابع ملی - تشویق بیکارگی و وابستگی، جلوگیری از روحیه کارآفرین entrepreneur - بوده است. مقررات سخت کار، از بهره‌وری کاسته و بر بیکاری افزوده است؛ بستن مالیاتهای سنگین به گریز سرمایه و مغزها کمک کرده است؛ و بار کمرشکن هزینه های رفاهی در همه جا به تجدید نظرهای کلی در برنامه های رفاهی انجامیده است.

هیچ کس ناگزیر ازگزينش میان این دو نمونه نیست؛ بویژه که در خود امریکا و اروپای باختری نیز از هفت دهه پیش در پی تعدیل سیاستهایشان بر آمده اند - گرائیدن حزب دمکرات امریکا به چپ در

برنامه های "نیودیل" و "جامعه بزرگ"، وگرائیدن سوسیال دمکراسی اروپای باختری به راست در دو دهه گذشته نشانه هائی از تلاش دنباله گیری است که برای آشتی دادن برتری ابتکار خصوصی، با مسئولیت اجتماعی حکومت صورت می گیرد.  
ما حزبی برای اکنون و آینده ایران ساخته ایم.

انتشارات حزب مشروطه ایران

<http://www.irancpi.org>